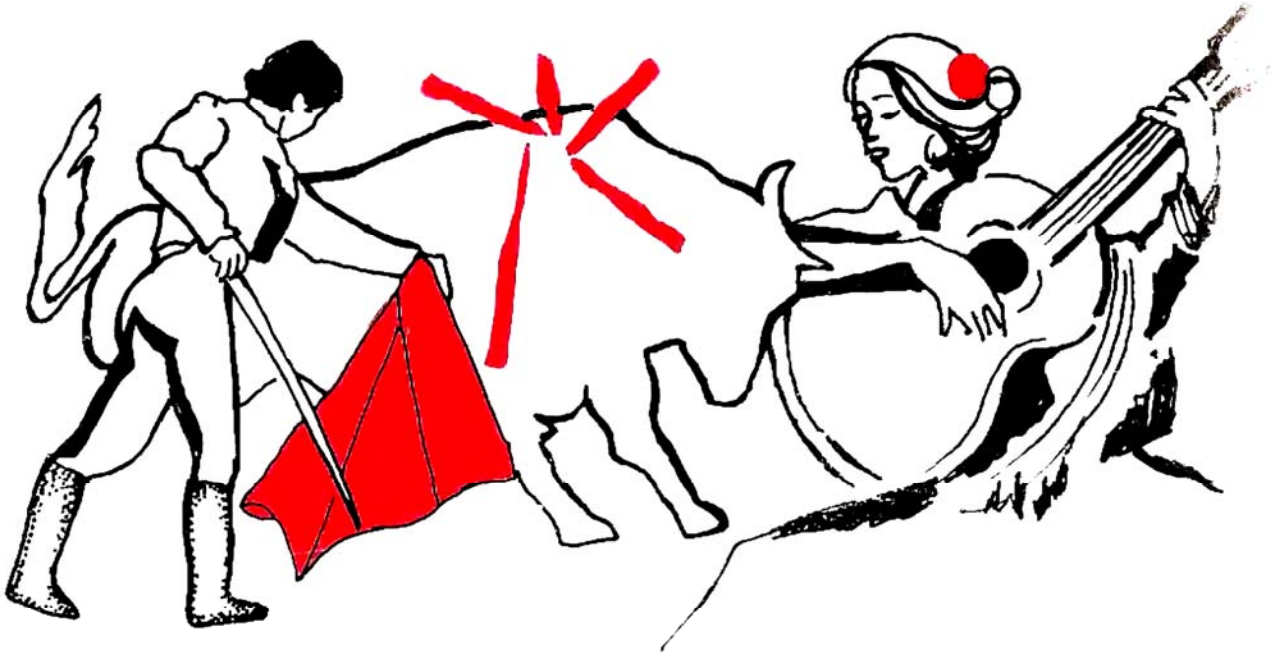




عروسی خون

فدریکو گارسیا لورکا



ترجمہ احمد شاملو

مجموعه‌ی نمایش

۴

فروسی خون

باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

- عروسی خون
- فدریکو گارسیا لورکا
- ترجمه احمد شاملو
- چاپ دوم ، چاپ صبح امروز، اسفند ۱۳۵۶
- انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه، تهران



« ۱۴۴ »

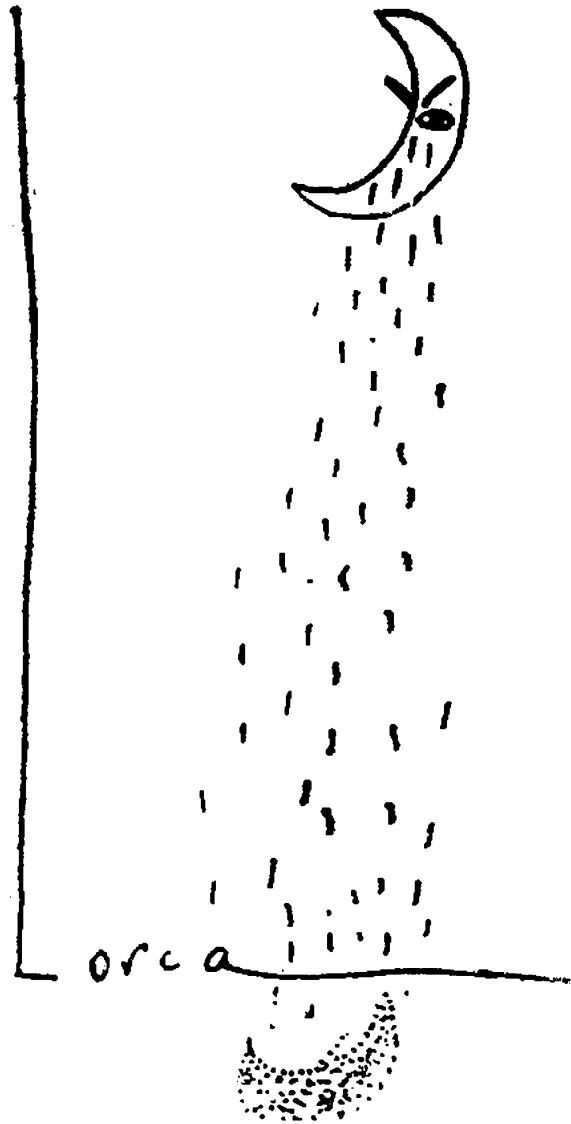
فدریکو گارسیا لورکا کا

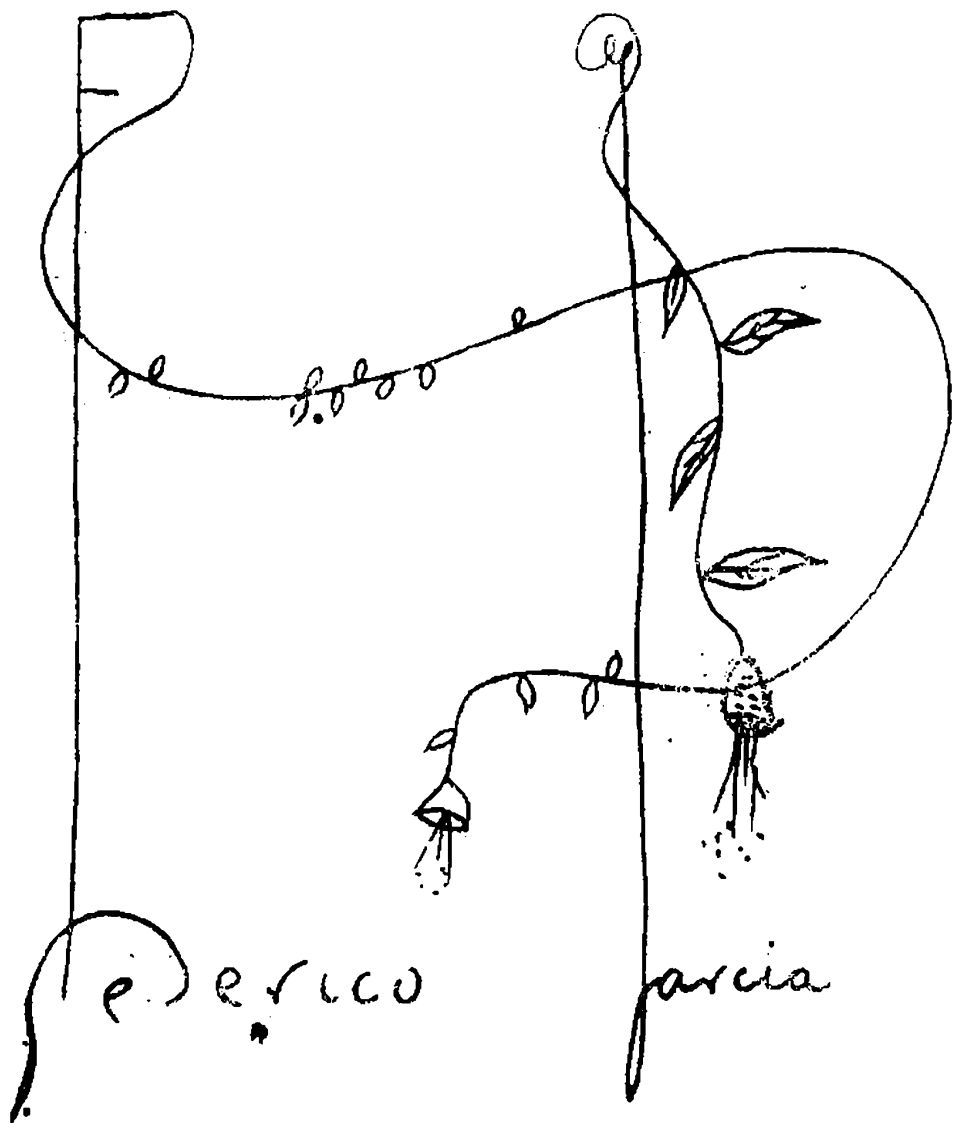
عروسی خون

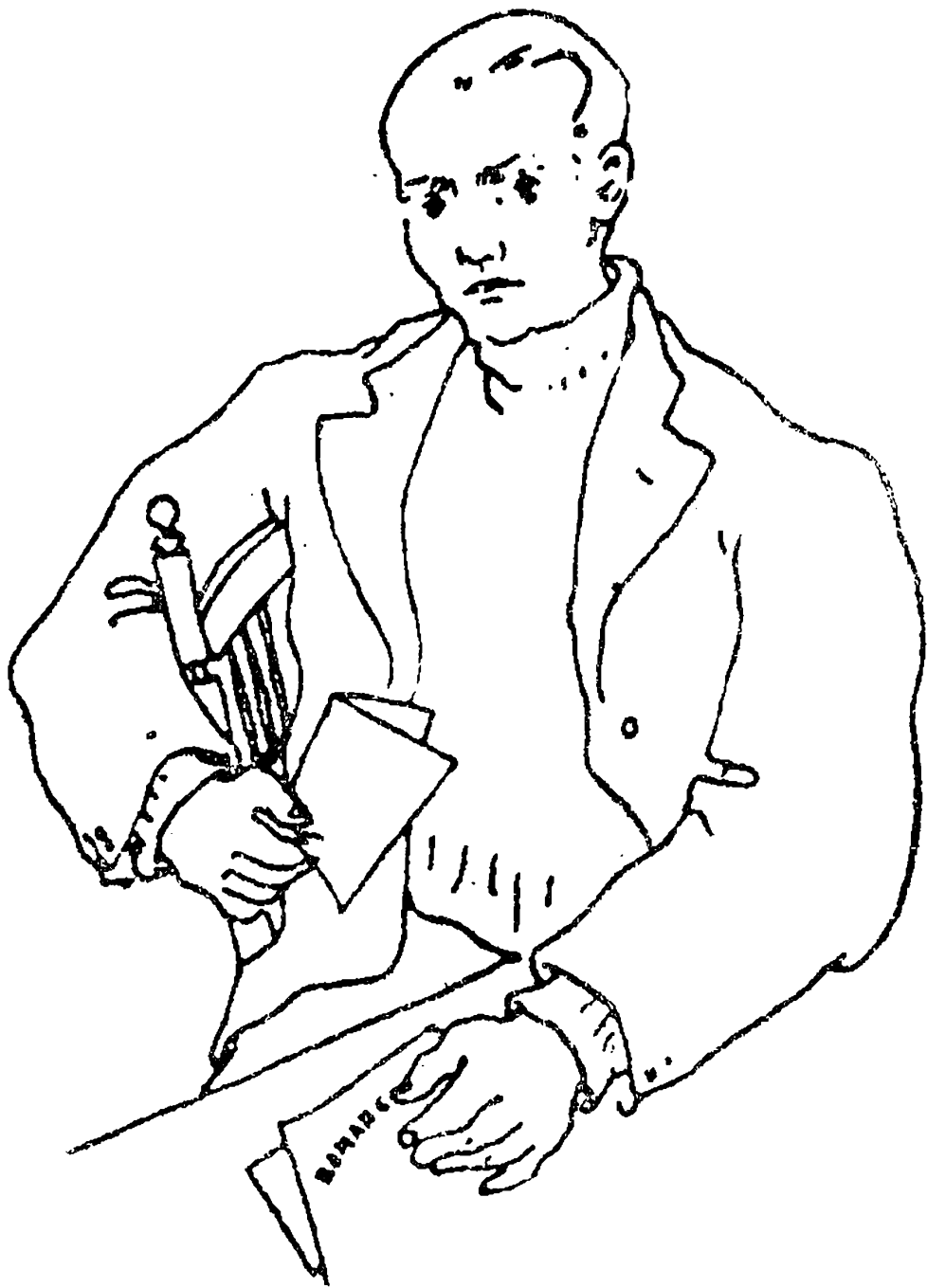
نمایشنامہ در سہ پردہ و ہفت مجلس

بہ ترجمہ احمد شاملو

A. Mappikiriya: Dantona 1935

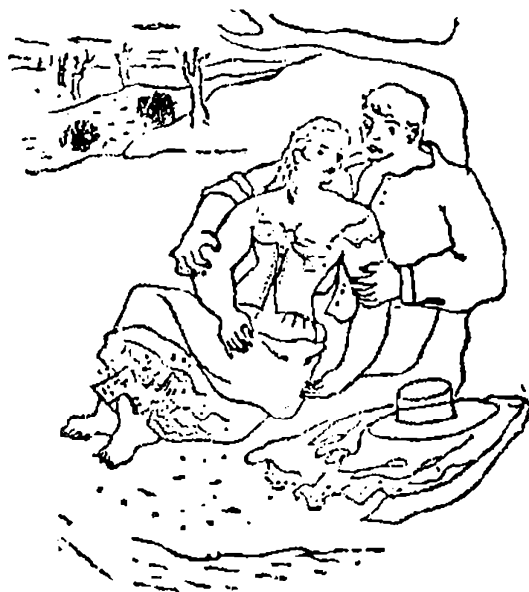






تاتر لورکا

تاتر لورکا را باید
دنباله چیزهایی به
حساب آورد که در
کتاب‌های شعر او
روایت شده است:
پرده‌های متحرک
وسیع اگراندیسمان
عکس‌های رنگینی



که در جوانی با سالوادور دالی برداشته بود.
اینها نقاشی‌هایی بود که طرح‌هایی از آن‌ها را در
پاره‌ئی از حکایات گفت و گوئی خویش و در مانس‌های
تاریخیش آورده بود، و در آن‌ها همه نهاد شاعرانه‌اش با
احساس فوق‌العاده شدید الزامات صحنه در هم می‌آمیخت.
درواقع، تاتر لورکا را نباید يك تاتر شاعرانه به حساب
آورد (آن هم در مفهوم بدی که از این ترکیب به ذهن متبادر
می‌شود). قضاوت درست در این باره، این است که بگوئیم:

«آثارنمایشی لورکا، درام‌هائی سخت واقع بینانه است که در تمامی شان، همه آن چه ارزش شعری لورکا بر آورد می کند ملحوظ شده است.»

دکورا آندلسی که در شعر او تابدان حد فصیح است، در نمایشنامه‌ها جنبه‌ئی سخت فعال‌تر می‌یابد؛ و در این آثار، هنگامی که شاعر شخصاً مداخله می‌کند تا ترانه‌ئی بسراید یا برگردان کودکانه‌ئی و یا سرودی رابی واسطه به گوش برساند، آدم‌های نمایشنامه خاموش می‌شوند و به کناری می‌روند. درس‌اسر این نمایشنامه‌ها، در هیچ لحظه‌ئی، تماشاچی از یاد نمی‌تواند برد که نویسنده، همان شاعر «ترانه‌های کولی» است. هر يك از نمایشنامه‌های او یادآور این حقیقت است. اما در تأثر نیز، هم بدان گونه که در شعر خویش، شاعر در پس موضوع نقل خود پنهان می‌شود. عنان خود را در کف آن می‌گذارد تا او را به هر کجا که می‌خواهد بکشد. آن گاه تقدیری آندلسی، درام را هدایت می‌کند؛ هم از آن گونه که دشنه کولیان خود را.

اکثر قهرمانان درام‌های لورکا، بارمیراث گران‌وزنی را بردوش می‌کشند. بار آئین و رسوم خانوادگی، بار سنن ستمگر و سختگیر شرافتی که امروز دیگر به هیچ روی قابل درک و فهم نیست.

مردها، بچه‌ها، مادران - که درهمه حال، به چشم لورکا، خواریند و مظفر - بدین سنت گردن می‌نهند. به بیان دیگر: آنان با اطاعت و انقیاد خویش، حتی به هنگامی که از این اطاعت جز درد و رنج حاصلی برنخواهند گرفت، سنت‌ها را جاودانی می‌کنند. و از آن‌جا که مادران بدین سنن خانوادگی سر تسلیم فرود می‌آورند، مرگ یا قربانی شدن فرزندان خود را چون امری اجتناب‌ناپذیر می‌پذیرند.

در عرّوسی خون، مادر که پیشاپیش سرنوشتی مشابه شوهر و پسر از دست رفته‌اش برای آخرین فرزند خویش احساس می‌کند، می‌گوید: «اوهم باید سرنوشت پدر و برادرش را داشته باشد.» و برای پرهیز از چنین سرنوشتی، خود را ناتوان می‌بیند. مغموم و دلشکسته، در رؤیاهای خود می‌گوید:

«- برای همین است که خیلی وحشتناک است آدم ببیند خون بچه‌هایش را ریخته‌اند... توی يك دقیقه، آن چیزی که به سال‌های سال عمر آدم می‌ارزیده نابود می‌شود... وقتی من بالای سرپسرم رسیدم، نعش وسط کوجه افتاده بود... من دست‌هایم را توی خونس فروردم و با زبانم لیسیدم... این خون، خون خودم بود. تو نمی‌توانی بدانی چیست... خاکی را که آن خون را خورده بود توی يك جعبه بلور

یا قوت نشان ریختم و نگهداشتم.»

تنها به سبب آن که می دانند سر نوشت تغییر پذیر نیست مردان می پذیرند که مجری عدالت شوند - علی رغم محبتی که نسبت به قربانی دارند، یا آدم بکشند - هر چند که بر شناعت عمل خویش آگاهند. «خون شان از خودشان بیرومندتر است»
عروس پاک و سودائی عروسی خون ، روز عروسیش با مردی که عشق از تمنا و نفرت سرشارش کرده می گریزد .
می داند که کیفری سهمگین به انتظارش نشسته است،
واقدام او به بهای زندگی دومردی که دوستش می دارند تمام می شود و آن دو بی گناه سرانجام عشق خود را در قلمرو مرگ خواهند دید، اما نمی تواند عمل خود را به ترازوی استدلال و تعقل بسنجد :

« - من نامزدم را دوست داشتم، نمی خواستم فریبش بدهم. اما بازوهای آن یکی، مثل موجی که به داخل کشتی بریزد مرا دنبال خود کشاند! »

هم چنین گناه از لئوناردو نیز نیست که عروس را به دنبال خود کشانده است . تقصیر « خاك است . تقصیر عطر تن و عطر موهای اوست . »

تقصیری که انگار هیچ چیز نمی تواند مسیرش را منحرف کند ، آدم های تأثیر لورکا را پیش می برد . بند و

زنجیرش تن خسته آنان را مجروح می کند ، اما جهدی که برای گسیختن آنها به کار بسته می شود بی نتیجه می ماند .
این سر نوشت ، بدین گونه ، جنون آمیزترین اعمال آدم های لورکا را توجیه می کند .

بی هیچ تردیدی ، بازیگران ، در برابر این چنین سر نوشت ستمگری سر به عصیان برمی دارند . اما ، هم در لحظه عصیان نیز ، نیک می دانند که از گردنگشی خویش ، جز این که دریابند از به زانو در آوردن تقدیر ناتوانند و بدین گونه بردرد و رنج خود بیفزایند سودی نمی برند . اما عصیان می کنند ، اما عصیانی بی ثمر ، و گردن می کشند ، اما بی هیچ اعتقادی و ایمانی . قد برافراشتن در برابر سر نوشت ، به جز آن که نهایت انقیاد و اطاعت ناگزیرشان را روی دایره بریزد نتیجه ئی به دست نمی دهد . آدم های نمایش ، از همان ابتدای حادثه ئی که آنان را به صحنه می کشد و به یکدیگر نزدیک می کند یا به شدت در برابرهم قرارشان می دهد ، شکست خود را احساس می کنند .

فضای پراز وحشت و دلهره ئی که تمامی بازی های لورکا را زیر سلطه بال های خود گرفته است ، هم از این نکته ناشی می شود .

تیره بختی ، در کمین کم ترسین فتوری از جانب

بازیگران حادثه است . مهلتی که سر نوشت بدان‌ها می‌دهد، تنها و تنها به همان اندازه است که لازم است. آزادی اقدام و عمل، تنها بدان اندازه است که نمایشنامه به حرکت درآید و درام، تنها به حدیث نفسی دردناک محدود نشود. اما دیر یا زود اختیار همه را به دست می‌گیرد، آنان را به پیش می‌راند و در قلمرو مرگ لالای‌شان می‌گوید.

درس اسر تاثر کلاسیک، این ستمگری و نفوذ جابرانه با خشونت‌های زائیده از تعصب بر آدمی تحمیل می‌شود، رستگاری و آسایش روح، جز به مدد ایمان مطلق نسبت به قوانینی که هرگز خلل نمی‌پذیرد به دست نمی‌آید. و این ایمان مطلق، خود سبب شدت و تقویت سختگیری و انعطاف ناپذیری می‌شود.

در تاثر کهن، آزادی عمل تنها از برای آن به قهرمانان سرگذشت اعطا می‌شود تا آنان را متقاعد کند که آزاد زیستن به کارشان نمی‌آید. بدین گونه، درام‌ها، اعمالی هستند که از عقیدتی ناشی می‌شود، و حکمت بالغه‌شان نمایش بیهودگی هر گونه کوششی است که در جهت اثبات خلاف آن به کار بسته شود. سر نوشت تمامی قهرمانان این بازی‌ها پیشاپیش معین شده است.

در تقوی بر صلیب - یکی از شاهکارهای تاثر

کلاسیک اسپانیا - کالدرون آدم‌هایی را بر صحنه می‌آورد که سراسر کرد و کارشان، حتی عجیب‌ترین آن‌ها، تنها و تنها تجربه‌ئی از همین جبر سرنوشت فراهم می‌آورد که اکثر آن‌ها بسی دردناک است. آنان صلیب آهنین کوچکی با خود دارند که از هر پلشتی و آلودگی در امان‌شان می‌دارد و «از میان شعله‌های آتش جهنم به سلامت عبورشان می‌دهد». آنان، تنها، نمایندگان مشیتی ربانی هستند و هدفی بسیار صریح از برای‌شان معین شده است اگر چه از آن آگاهی ندارند، کور کورانه به جانب آن می‌خزند: «این جا، میان سینه من با شیارهای خون آلود خاجی خدائی حک شده است. من تابش هم این نشانه را در ابرهای سیاهی که آذرخش را بی آن که بر من اصابت کند گرد سرم می‌گرداند، و درامواجی که بی هیچ چشم زخمی مرا تهدید می‌کرد، دیده‌ام. نصیب و قسمت من، به وضعی اسرارآمیز از پیش معین شده است.»

این همان سرنوشت ستمگر و گریزناپذیر است که قاطعانه «در ساعت پنج عصر» احتضارشان سز می‌یاس گاو. باز را معین می‌کند. چند لحظه پیش از آن، در میدان گاو. بازی، خورشید به سیاهی نشسته بود و دستیاران دیده بودند که بال سیاهی در آسمان می‌گذرد. «مرگ، گوگردهای پریده. رنگش را براو گسترده، پیشاپیش به مینو توری غمزده‌اش

مبدل کرده بود.» * گاو باز دیگر آزاد نبود. سر نوشت او از پیش معین شده بود.

دون ژوان کشیش اسپانیولی - تیرسود و مولینا -
نخستین دون ژوانی که ما می‌شناسیم نیز موجود آزادی نیست.
او «کیفر زنان» است. او، تنها، وسیله‌ئی برای اضمحلال
زنان است و هنگامی که وظیفه خود را به انجام می‌رساند،
دیگر هیچ چیز مانع آن نمی‌شود که هم‌چون گناهکاران دیگر
نجات یابد. دون ژوان اسپانیائی هیچ مشابهت چشمگیری با
دون ژوان سیسیلی بی‌دین و دست‌آخرملعون، که مولی‌پر
حوادث زندگیش را پیش چشم ما می‌گسترده ندارد. مرد اسپانیائی
نیک آگاه است که توبه و انابه، سرانجام، او را با آن تقدیر
الاهی که رسالت انجامش را داشته است آشتی خواهد داد.

هیچ يك از قهرمانان درام‌های اسپانیائی آزاد و مختار
نبوده‌اند. ایمان مذهبی آنان از طریق آن اطاعت سودائی که
همین ایمان ایجاب می‌کند سر نوشت آنهاست.

در درام‌های آندلسی لورکا، احترام به سنتی بی‌رحم
حکم‌رواست که به هیچ روی تخلف از فرمان خود را تحمل
نمی‌کند و این، بازمانده همان آئین شرافتی است که درام‌های

* غول نیمه انسان و نیمه گاو، و پسر پاسیفائه که به دست تزه کشته
شد (اساطیر).

مادری‌دی ، از دیرباز تا به زمان ما، به نام آن، قربانیان بی‌شمار داده است . این، عملاً ، همان زبانی است که قهرمانان لورکا با آن حرف می‌زنند ؛ این قهرمانانی که ، همه‌شان مردانی زمینی هستند ، زنانی هستند که با آن‌ها خشن می‌باید بود ، پسرانی هستند که به دنبال مرگ می‌دوند تا وظیفه‌ئی غالباً وهمی را انجام داده باشند ؛ و این‌ها همه باید قربانی شود تا «جادهٔ خون ، تا به آخر طی شود.»

قصا و قدر قدیمی درام‌های اسپانیائی به صورت سرنوشتی درآمده است که ظاهراً آن قدرها گریزناپذیر به نظر نمی‌آید اما در عمل همان قدر سختگیر و جدی است .
خدایان خانواده‌های آندلسی، از خدایان میتولوژی‌های کهن نیز پر توقع‌ترند.

اینان ، دمی از مراقبت اعمال افراد خانواده باز نمی‌مانند و هر فرد را وا می‌دارند تا زیر نفوذ خوف انگیز «تبار» ، از خشن‌ترین امیال آنان تبعیت کنند. خود به همین دلیل است که بازی‌های لورکا، که اغلب سندی ستایش انگیز از روان‌شناسی آندلس است، هم در آن حال که ملل شبه جزیره ایبری چنان با شوق و شور پذیرای آن‌هاست، به ذائقهٔ دیگر مردم اروپا آن‌چنان خوشایند نیست.

بدون کم‌ترین شبهه‌ئی باید گفت ، تأثیری که لورکا

می خواست اقدام به نوشتن آن کند می بایست به طرزی محسوس از نخستین آثار دراماتیک او متمایز باشد . لورکا پس از آن که همه ایالات اسپانیا و آمریکا را طی کرد و تمامی آن چه را که سنت می توانست برای باروری تقدیم او کند شناخت ، بدانجا رسید که متقاعد شد انسان نمی تواند کاری درخور انجام دهد، مگر در معیار آزادی خویش. وی بر آن سر بود که در بازی های تازه خویش اراده ئی آن چنان نیرومند را مداخله دهد که پیروزمندان در برابر سر نوشت قد برافزاد تا انسان آزاد و آزاد اندیش در آستانه آن به زانو در نیاید.

آن چه برای لورکا اهمیت داشت ، نجات از سستی بود که زیر چشم های خویش شکست و اضمحلالش را مشاهده می کرد و پیروزی قاطع شهامت را در برابر آن . چرا که انسان ها همیشه در برابر مقتضیاتی که بر اراده ایشان تحمیل شده است به پای ایستاده با آن پنجه در پنجه کرده اند.

کمترین شکی در این حقیقت نباید داشت که لورکا ، در عروسی خون ، به یقین بدان آئین شرافتی که تنها تم قاتر اسپانیولی بوده جانی تازه بخشیده و از این رهگذر دین خود را به آندلس پرداخته است ؛ اما در عین حال او بر آن سر بوده است که نکته دیگری را شرح کند، از چارچوبی که در ابتدا برایش مقدر شده بود بر گذرد ، و آدمی را در وضع

طبیعی عصیان خویش، یا دست کم در وضع عدم انقیادش نشان دهد .

همسایه‌ها! مقدر بود که يك روز، توی دو سه ساعت، دو مرد عشق، با يك كارد خیلی كوچك يكك ديگر را بکشند...

با يك كارد. يك كارد كوچك كه به زور می‌شود توی مشت گرفتش، اما به راحتی، غافل، توی گوشت فرو می‌رود و در آن نقطه‌ئی می‌ایستد كه ریشه‌ء تاريك فريادها مان به لرزه درمی‌آید...
يك كارد كوچك

كه به زحمت می‌شود توی مشت گرفتش...

يك ماهی بی‌فلس و بی‌رودخانه ...

مقدر بود كه درچنين روزی

توی دو سه ساعت

با يك چنين كارد كوچكى

دو تا مرد

برای ابد بی‌حرکت بمانند

با لب‌های پریده رنگ زرد ...

این خشونت كه به سر نوشت درام‌های لوركا شدتی

منقلب‌كننده می‌بخشد، شاید در یرما، در رفیع‌ترین شكل

خود بیان شده باشد .

یرما به سال ۱۹۳۴ نوشته شد . کمی پس از دومین

سفر لوركا به آمریکا .

این درام، حكایت زنی عقیم را باز می‌گوید . یرما

از پیرزالی که در تمام بازی‌های اسپانیایی ظاهر می‌شود خواهش می‌کند که با قدرت «جادو»ی خود پسری به او بدهد، و به دامنش می‌آویزد.

دولورس نمی‌ترسی؟

یرما من آمده‌ام نتیجه بگیرم. انشاءالله از آن زن‌های چاخان که نیستی. **دولورس** نه. چاخان نیستم. الاهسی زبانه مثل دهن مرده مورچه بزند اگر دروغ بگویم. آخرین دفعه‌ئی که دعا را خواندم، زن گدائی بود خیلی پیش از تو خشکیده بود. شکمش چنان راحت شد که دو تا بچه آورد. همان‌جا، کنار رودخانه. حتی فرصت پیدا نکرد که خودش را به‌خانه برساند. آن‌ها را پیچید توی قنناق و آورد که سروصورتی به‌شان بدهم.

یرما توانسته بود پیاده از رودخانه بگذرد؟

دولورس آمد دیگر. کفش و دامنش غرق خون... دل آدم آشوب می‌شد. عوض صورتش مثل قرص قمر.

یرما هیچ بلائی هم سرش نیامد؟

دولورس چه بلائی می‌خواستی شرش بیاید؟ جانم، خدا راجه دیده‌ئی؟

یرما خوب، معلوم است. خداست دیگر. هیچ بلائی نمی‌توانست

سرش بیاید. اما آخر، گرفتن بچه‌ها و شستن آن‌ها توی آب روان ...

حیوانات آن‌ها را می‌لیسند، مگر نه؟ من از بچه خودم دلم آشوب نمی‌شود.

همیشه فکر می‌کنم که زائوها، مثل این است که از تو چراغان شده باشند.

بچه‌ها روی آن‌ها می‌افتند و ساعت‌ها و ساعت‌ها به آن جویبار شیر نیم‌گرمی

که خرده خرده پستان‌شان را پر می‌کند تا آن‌ها مك بزنند گوش می‌دهند.

آن قدر که دیگر نتوانند بازی کنند. آن قدر که دیگر، خودبه‌خود سرشان

را پس بکشند... «بازهم يك خرده ديگه بخور، پسر» ... صورت و

سینه، باهم، از قطره‌های سفید خیس می‌شود.

دولورس تو صاحب يك پسر می‌شوی. می‌توانم به‌ات اطمینان بدهم.

یرما آره . می شوم ، چون که باید بشوم . غیر از این دیگه چیزی سرم نمی شود ...

يك پير زال خیلی خوب است که يك زن دلش بچه بخواهد .

اما اگه بچه اش نشد چه دليل دارد که دست و پایش را گم کند؟ ...

یرما من فکر فردا نیستم . فکر امروزم . تو پیرزنی وهمه چیز را چنان می بینی که انکار پیشاپیش توی کتاب خوانده ئی . من خیال می کنم تشنه ام است و آزادی ندارم . دلم می خواد برای این که راحت بخوابم پسری تنگ بغلم داشته باشم . گوش بده و از اینی که بهات می گویم وحشت نکنی . حتی اگه یقین می داشتم که پسر منو مچاله می کند و ازم متنفر می شود و موهایم را می چسبد و توی کوچه ها می کشدم ، باز با خوشحالی دلم می خواست بزایم . چون اشک ریختن برای خاطر مرد زنده ئی که کاردمان بزند خیلی بهتر از گریه کردن برای خاطر این بختکی است که سال های سال است روی دلم نشسته .

پیرزن تو جوان تر از آن هستی که نصیحتی را گوش کنی . اما با وجود

این بهات می گویم : درعین حال که منتظر کرم خدائی ،

باید به بغل شوهرت هم پناهنده بشوی .

یرما افسوس ! که روی عمیق ترین زخم گوشتم انگشت گذاشتی .

دولورس شوهرت خوب هست؟

یرما (درحالی که ازجایش بلند می شود)

خوب است ! خوب است ! پس چه ها منظورت این است که مبادا شیطان

باشد؟ نه . گوسفندهایش را می اندازد جلوش و راه می افتد . شبها هم

پولهایش را می شمارد . وقتی مرا توی بغلش می گیرد به وظیفه خودش

عمل می کند . اما من می فهمم که کمرش یخ است . انگاری این سرما از

تنش است . آن وقت ، من که همیشه دلهره زنهای آتشی مزاج را داشته ام ،

توی آن لحظه دلم می خواد يك کوه آتش باشم !

بدین گونه، در هیچ لحظه‌ئی قهرمانان این بازی‌ها نمی‌توانند خود را از زیر بار سرنوشتی که برای‌شان مقدر شده است نجات بخشند.

لورکا در آخرین ماه‌های حیات خویش طرح بازی تازه‌ئی را می‌ریخت که استخوان‌بندی آن را برای مانوئل آلتولاسی تیره نقل کرده بود و من از او شنیدم:

«در کوردو زارع ثروتمندی زندگی می‌کند و پسری دارد که به ماده گاو خود عشق می‌ورزد. پدر به مخالفت با این عشق، گاو را به هفته بازارده همسایه برده می‌فرشد. پسر، پس از درك موضوع به ده مجاور رفته گاو را می‌گیرد و باز می‌گردد. پدر که کم و بیش ماجرا را فهمیده است انتظارشان را می‌کشد و همین که آن دو را می‌بیند با تفنگ گلوله‌ئی به پیشانی گاو زده سبب مرگ آنی حیوان می‌شود. پسر که از فرط درد چشم‌های واقعیت بینش کور شده است تبری برداشته درحالی که از خشم دیوانه شده پدرش را می‌کشد.»

تا آخرین روزهای عمر لورکا اندیشه به این تصاویر خونین مشغله زهنش بود. این افسانه نافرمانی که می‌جست و پیدا می‌کرد و دست آخر مقدر بود که چون کارد عروسی خون

درجان او فرو رود و «در آن نقطه‌ئی بایستد که ریشهٔ تاریک
فریادهای آدمی به لرزه درمی آید».

لوئی پارو



پرده اول

اشخاص :

مادر

داماد

مادر زن

زن نئوناردو

کلفت

همسایه

دختر جوان

نئوناردو

عروس

پدر نامزد

مرگ «در لباس گدا»

هیوزم شکن‌ها

جوان‌ها

ماه

مجلس یکم

اتاقی به رنگ زرد.
داماد وارد می‌شود.

داماد	مادر!
مادر	ها
داماد	من دارم می‌روم.
مادر	کجا؟
داماد	سرِ موستان
	می‌خواهد برود
مادر	صبر کن.
داماد	صبر کنم که چه؟
مادر	چاشتت.
داماد	ولش... انگور می‌خورم... راستی کارد مرا بده.
مادر	می‌خواهی چه کنی؟
داماد	نخندان
	برای چیدن خوشه‌ها می‌خواهمش.

- مادر درجت وجوی کارد، زیر لب:
- کارد! کارد! لعنت به هر چه کارد است و لعنت خدا به آن
که کارد را از خودش در آورد!..
- داماد حالا حرف دیگری نیست؟
- مادر ... لعنت به هر چه تفنگ است، به هر چه تپانچه است ...
لعنت به هر چه اسلحه است!
- حتی لعنت به بیله‌ها و لعنت به چنگک‌هایی که باشان
خرمن باد می‌دهند! ...
- داماد خوب ... بد نیست!
- مادر ... لعنت به هر چه که بتواند تن یک مرد را از هم
بدراند ...
- یک مرد خوش بروبالا، گلی به لب‌هایش گرفته و دارد
می‌رود سر موستانش، یا دارد می‌رود به باغ زیتونی که
به‌اش ارث رسیده ...
- داماد سرش را می‌اندازد پائین
- جوش تزنید!
- مادر ... آن وقت، آن مرد، دیگر بر نمی‌گردد.
اگر هم بر گردد، دیگر ارزشش به قدر همان شاخهٔ نخل
است و، همان نعلبکی نمک نیم‌کوب که روی شکم مرده
می‌گذارند تا ورم نکند! من نمی‌دانم اصلاً خودت چه طور

جرات می کنی کارد همراهت برداری ؟ - نمی دانم خودم
برای چه دسغاله را توی تاپو می گذارم .

حرف هایت را زدی ؟

داماد

صد سال هم زنده بمانم، جز این هیچی نمی گویم .

مادر

اول از همه ، پدرت - که برای من عطر يك ميخاك را
داشت - ... چشیدن لذت وجودش ، برای من ، سه سال
هم دوام نکرد . سه سال تمام هم نشد ...

بعدش هم که ، برادرت !

آخر این عادلانه است؟ آخر، مگر می شود با يك چیز
کوچولو - با يك تپانچه یا يك کارد - زندگی يك مرد را
که مثل يك نره گاوپرزور است تمام کرد؟ البته که ساکت
نمی شوم . هیچ وقت ساکت نمی شوم . ماه ها می گذرد و
نومیدی تخم چشم هایم را نیش می زند، تا نوک موهایم را
نیش می زند ...

خشن :

داماد

بالاخره ساکت می شی؟

نه . ساکت نمی شوم ...

مادر

هیچ کس می تواند پدرت را به من برگرداند، برادرت
را به من برگرداند ؟
زندان اعمال شاقه درست کرده اند .

زندانیان اعمال شاقه یعنی چه؟ آن تو می خوردند و سیگار
دود می کنند، در صورتی که مرده‌های من زیر علف‌ها دفن
شده‌اند بی سر صدا به غبار خاك مبدل شده‌اند .

آی! آی! آی! - مردهائی که عین‌هوی به جفت گسل
شمعدانی بودند!

اما قاتل‌هاشان سُرو مُر و گنده توی زندان‌ها می‌پلکنند و
منظرهٔ جنگل‌ها را تماشا می‌کنند .

نکنند دل‌تان می‌خواهد بروم بکشم‌شان؟

داماد

اوه، نه! اگر من چیزی می‌گویم واسه این ست که...

مادر

آخر ، وقتی می‌بینم تو داری از این در می‌روی بیرون ،
چه طور می‌توانم ساکت بمانم؟ واسه این است که ...

آخر ، من دلم رضا نمی‌دهد که تو هیچ وقت يك كارد
همراهت برداری. واسه این است که ...

آخر ، راستش ... اصلا دلم نمی‌خواهد تو پا توی صحرا
بگذاری!

نه بابا؟ خوب!

داماد

دلم می‌خواست دختر می‌شدی و هیچ وقت طرف رودخانه
نمی‌رفتی! دوتائی مان توی خانه می‌ماندیم و دست دوزی
می‌کردیم، از این سنگ‌های کوچولوی پشمی درست
می‌کردیم .

مادر

- داماد خندان مادر را در آغوش می گیرد
- مادر مادرا! اگر خودتان را هم همراهم به موستان ببرم چه؟
- مادر ای وای! توی موستان، من پیر زن به چه دردت می خورم؟
- زیر برگ ها چالم می کنی؟
- داماد پیر... خیلی پیر... از این هم پیرتر!
- مادر پدرت، زنده که بود، مرا با خودش به موستان می برد ...
- چه جنم خوبی! چه خون خوبی!
- جدت، هر جا رفته بود يك بُر بچه پس انداخته بود... این
- است آن چیزی که من خوشم می آید: - مردها باید «نر»
- باشند. گندم باید «گندم خوب» باشد!
- داماد من چه، مادر؟
- مادر تو؟ چی؟
- داماد حتماً باید به زبان بیاورمش؟
- مادر خشك
- آها..!
- داماد از این موضوع دلخورید؟
- مادر نه .
- داماد پس چه؟
- مادر خودم هم نمی دانم . کیرم هر وقت این موضوع می آید
- میدان، یکه می خورم ... می دانم که دختر استخوانداری

است، دختر ملوسی است، دختر زحمتکشی هم هست : فانش
را خودش خمیر می کند، دامن هایش را هم خودش می دوزد...
با وجود این هر وقت که اسمش را می آورند انگار قلوه
سنگی توی پیشانیم می خورد .

داماد بیخود ...

مادر البته . از بیخود هم بیخودتر..

علتش این است که بعدش من پاك تنها می شوم. آخر، من که
غیر از تو کسی را ندارم . از این که بروی غصه ام است.
خوب، شما هم با ما می آئید.

داماد

نه. من نمی توانم پدر و برادرت را این جا تنها بگذارم . باید
هر روز صبح سری به گورستان بزنم. اگر از خانواده
«فهلکس»ها - یکی از خانواده قاتلها - یکی بمیرد و او را
بیاورند این جا پهلوی مرده های من خاک کنند؟ ...

مادر

اوه، نه! برای این نیست ...

اوه، برای این نیست، نه!

برای این که در آن صورت من او را با ناخن هایم از توی
خاک بیرون می کشم و می اندازم جلو سگ ها ...

خشن:

داماد

مادر! باز که شروع کردی!

بیخش!

مادر

سکوت

چند وقت است که با او آشنا شده‌ئی؟

داماد سه سال است. يك خرده بعدش بود، که توانستم موستان را بخرم.

مادر سه سال ...

پیش از آن هم نامزد داشته. نه؟

داماد درست خبر ندارم. خیال نمی‌کنم ... تازه، هر دختری حق دارد چشمش را باز کند و ببیند به کی دارد شوهر می‌کند.

مادر درست است.

اما من، به هیچ کس نگاه نکردم.

من فقط به پدرت نگاه کردم و، از وقتی هم که او را کشتند فقط به دیوار جلو رویم نگاه کرده‌ام.

يك زن ...

يك شوهر ...

همین!

داماد شما خودتان هم می‌دانید که نامزد من دختر عاقلی‌ست.

مادر هیچ شکی ندارم.

با وجود این دلم می‌خواست بدانم مادرش چه جور زنی بوده.

داماد	دائستن این، چه دردی را دوا می کند؟
مادر	جدی:
	پسر!
داماد	آخه منظورتان چیست؟
مادر	خیلی خوب ... حق باتست ...
	کی می خواهی بروم خواستگاری؟
داماد	خوشحال :
	یکشنبه .
	برای شما خوب است؟
مادر	جدی:
	از طرف خودم، آن گوشواره های مفرغی را برایش می برم.
	مال خیلی قدیم اند.
	تو خودت هم، برایش ...
داماد	البته شما بهتر از من می دانید.
مادر	برایش جوراب توری بخر.
	برای خودت هم بده دو دست لباس بدوزند ...
	نه، سه دست!
	من که غیر از تو کسی را ندارم.
داماد	خوب ... من دیگر می روم.
	فردا هم می روم دیدنش.

مادر بله . و آن وقت ، سعی کن دل مرا هم باشش تا بیچه خوش
کنی ...

شش تا هم بیشتر ...

پدرت که، مهلت پیدا نکرد که این قدر بیچه به من بدهد.
داماد بیچه اول مان مال شما.

مادر بله. اما شرطش این است که دختر باشند.

دل می خواهد دست دوزی کنند، تو ربافی کنند، و راحتی
داشته باشند.

داماد حتم دارم که از نامزدم خوش تان می آید.

مادر البته که ازش خوشم می آید .

می آید جلو که او را در آغوش بگیرد، اما خود داری
می کند.

برو! تو دیگر بیچه نیستی که من بغلت کنم. تو را دیگر
باید زنت بغل کند...

سکوت:

البته وقتی که زنت شد.

داماد دیگر رفتم.

مادر موستان آسیاب کوچک را خوب بیل بزن.

کارها را پشت گوش می اندازی!

داماد چشم، مادر!

مادر خدا حفظت کند!

داماد می رود بیرون. مادر می نشیند. پشتش به طرف
در است .

یکی از زنان همسایه، با لباس تیره در آستانه در ظاهر می‌شود. شالی روی سرش است.

- مادر بیا تو!
- همسایه حالت چه طور است؟
- مادر همین جور که می‌بینی.
- همسایه واسه آذوقه آمده بودم این طرف‌ها، فکر کردم رد شد تا سری به‌ات بزنم ... از خانه ما تا این‌جا خیلی راه است.
- مادر بیست‌سالی می‌شود که من حتی سر کوچه هم پا نگذاشته‌ام.
- همسایه خوب ... تو انگار بدنیستی.
- مادر راستی؟
- همسایه همه چیز می‌گذرد ...
- دو روز پیش، پسر همسایه مان را آوردند خانه؛ جفت دست‌هاش مانده بود لای ماشین، قطع شده بود!
- می‌نشیند.
- مادر رافائلو؟ Rafaelo
- همسایه آره. کارش به این‌جا کشید، خیال می‌کنم این که پسرهای تو و من الانه گرفته‌اند آن‌جا آرام‌خوابیده‌اند، خیلی بهتر از آن‌ست که با تن و بدن علیل زنده می‌مانند.
- مادر بس کن! از خودت چیز در نیارا این حرف‌ها دل داغ‌دیده را تسلی نمی‌دهد!
- همسایه آه می‌کشد:

آی‌ی‌ی! آی‌ی‌ی!

مادر آه می‌کشد:

آی‌ی‌ی! آی‌ی‌ی!

(سکوت)

همسایه اندوهناک :

راستی پسر ت؟

مادر رفته بیرون.

همسایه موستان را خرید و، خلاص.

مادر بختش یار بود.

همسایه حالا دیگر می‌تواند عروسی کند.

مادر مثل این که ناگهان از خواب بیدار شده باشد صدلی‌اش

را به صدلی همسایه نزدیک می‌کند:

گوش کن!

همسایه با لحن آدم محرم :

بگو!

مادر تو نامزد پسر م را می‌شناسی؟

همسایه دختر خوبی ست.

مادر آره، اما ...

همسایه می‌خواهی بگوئی « کی از ته دلش خبر دارد؟ »

– هیچ کس!

آن پائین، ده فرسخ دورتر از همه خانه‌های دیگر، تک و

تنها با پدرش زندگی می‌کند.

اما راستی راستی دختر پر دل و جرأتی است. تنهایی عادتش شده

مادرش چی؟

مادر

مادرش رامی شناختم: خیلی خوشگل بود. از صورتش مثل

همسایه

صورت معصومین نور می‌بارید. اما اگر عقیده خودم را

بنخواهی، هیچ وقت من ازش خوشم نیامد: شوهرش را دوست

نداشت.

خشن:

مادر

شما مردم يك چیزهایی از او می‌دانید!

مر اینخس! من هیچ وقت دوست ندارم به کسی بهتان بزنم.

همسایه

اما اینی که می‌گویم حقیقت است. حالا اگر او زن

باشرفی بوده یا نبوده کسی راجع به این موضوع چیزی

نگفته. هیچ کس درباره‌اش چیزی به زبان نیاورده. زن

پرمدعائی بود.

باز ... ؟

مادر

تو خودت زیر زبانت را می‌کشی...

همسایه

علتش این است که، دلم می‌خواهد هیچ کس آن‌ها را

مادر

نشناسد، نه زنده نه مرده.

دلم می‌خواست آن مادر و دختر مثل دوتا بتّه تیغ دار باشند

که هیچ کی اسم‌شان را هم نداند. اما، اگر لازم شد،

با خارشان بتوانند بگذند!

همسایه
مادر
حق داری. پسر ت هموزن خودش طلا قیمت دارد.
راستی هم که قیمت دارد... برای همین است که هوایش را
دارم .

نگاه کن ! به من گفته اند که دختره پیش از این هم نامزد
داشته .

همسایه
با یکی از دخترعموهای خودش عروسی کرده . مردم ،
دیگر ، نامزدی آنها یادشان رفته .

مادر
تو ... تو خودت مثلا یادت رفته؟

همسایه
چه چیزهایی می پرسی توهم!

مادر
هر کسی دوست دارد بداند که چی ممکن است يك روز
اسباب رنج و غصه اش شود...
حالا، این نامزده، کی بوده؟

همسایه
لئوناردو . Leonardo

مادر
کدام لئوناردو؟

همسایه
لئوناردو دیگر... از خانواده «فهلکس» ها.

مادر
خشمگین از جا می جهد:

ازفهلکسها؟

همسایه
آرام بگیر، زن! این که تقصیر لئوناردو نیست. موقعی که
آن قضیه میان شما اتفاق افتاد، آن طفلک همه اش هشت

سالتش بود .

درست است ...

مادر

اما هر وقت اسم این فهلیکس ها را می آورند،
ازلای دندانها:

فهلیکس! - درست مثل این است که دهنم پر از لیجن شده
باشد .

تف می کند.

ناچار می شوم تف کنم!

برای این که مبادا بزخم کسی را بکشم باید تف کنم!
آرام باش ... آرام باش، زن! ...

همسایه

با این خشم و عصبانیت به کجا می رسی؟

به هیچ جا! اما تو حال مرا می فهمی.

مادر

جلو خوشبختی پسرت را نگیر. لام تا کام چیزی از این
بابت به او نگو.

همسایه

تو دیگر پیر شده‌ئی. من هم همین طور. تو و من، دیگر
جز این که ساکت بنشینیم کاری نباید بکنیم.

هیچی به اش نمی گویم .

مادر

هیچی هیچی .

همسایه

مادر را می بوسد :

چه چیزهائی پیش می آید! ...

مادر

آرام :

همسایه من دیگر می‌روم... آن‌ها هم حالا دیگر از سر مزرعه
برمی‌گردند.

مادر این گرما را چه می‌گوئی؟

همسایه چه گرمائی! بچه‌ها که برای دروگرها آب به مزرعه
می‌برند، طفلکی‌ها سیاه سیاه شده‌اند...

خدانگهدارت، زن!

مادر خدانگهدار!

مادر به طرف در سمت چپ به راه می‌افتد، وسط راه
می‌ایستد و به آرامی صلیب می‌کشد.

پرده

مجلس دوم

اتاقی گل بهی رنگ، باظروف مسین و دسته گل های ساده
فاقد ظرافت . در وسط، یک میز رو میزی دار گذاشته اند.
صبح است.

زن در یک طرف اتاق مشغول بافتن چیزی است و در طرف
دیگر، مادر زن، بچه را به بغل گرفته تکانش می دهد که
بخوابد ...

بچه را تکان می دهد:

لای لای لای، بخواب

بخواب، لای لای، بخواب

مادیون سیا

لب نزد به آب،

آب، سیا و تار

زیر سنگ و خار ...

رو پل دراز

می خونه آواز،

کی می دونه اون

باکی می سه راز

وقتی زیر پل

آب نغمه ساز

می کشه دامن

با هزارون ناز ؟

مادر زن

بخواب، میخاک من، بخواب
 بخواب، طفلک من، بخواب
 مادیون سیا
 لب نزد به آب.

مادرزن

لای لای، گل سبزه زار
 مادیون سیا
 اشک می ریزه زار.

یال یخزده
 با سم خونین،
 توجش ترش
 خنجری سمین.

لب رود جنگه
 آسمون ننگه،
 کی شده فاتح
 کی شده مغلوب؟
 خون شده روون
 مٹ آب جوپ!

زن

بخواب، میخکم، بخواب
 بخواب، طفکم، بخواب
 مادیون سیا
 لب نزد به آب.

مادرزن

لای لای، گل سبزه زار،
 مادیون سیا
 اشک می ریزه زار.

زن

مگس های طلا

رو لب سوزون،
پوز می زنه
فوت می کنه
تو آب روون،
شیهه می گشه
توی کوهستون،
سم میخ زدهش
تو آب لرزون ...

آیی! مادیون سیا
آب نخورده، آه!
برفهای اندوه
اسب صبحگاه ...

تا نشی بیدار
پنجره بستهس
طفلکم، لالا
جوابش آهستهس.

مادرزن

خوابیده، لالا.

زن

ساکنه حالا.

مادرزن

اسبه میگه: آره
بچهم یه بالش داره

زن

قنداق کتون

مادرزن

بندش ارغوون.

زن

ننوی طلا،
طفلکم، لالا!

مادرزن

باباش! تو نیا
برو توکوها

زن

پیش اسبای
ابلق و سیا.

مادیون سیاه
آب نخورده، آه!

مادرزن

زن بعد از آن که از خوابیدن بیچها طمینان حاصل می کند:

لالا، خوابیده.

غنچه تا بیده.

مادرزن

خیلی آهسته:

زن

لای لای لای، بخواب

مادیون سیا

لب نزد به آب.

بچ بچ کنان در حال برخاستن:

مادرزن

گل سبزه زار

مادیون سیا

اشک می ریزه زار ...

بیچه را می برد.

«لئوناردو» وارد می شود.

پسر کوچولوم؟

لئوناردو

خوابیده.

زن

انگار دیروز حالش خوش نبود، شب راتا صبح گریه کرد.

لئوناردو

خوشحال :

زن

عوضش امروز مثل يك شاخه گل کو کب، ترو تازہ است.

توچی؟ سراغ نعلبند رفتی؟

- لئوناردو دارم از آن جا می آیم... باورت می شود؟ هنوز چیزی از دو ماه نگذشته نعل هائی که تازه به اسب زده ام پاک از بین رفته . لابد شن و سنگریزه باعث کنده شدن شان می شود .
- زن شاید زیادی سوار می شوی؟
- لئوناردو نه بابا، از قضا خیلی هم کم.
- زن دیر و زهم سایه ها می گفتند تو را آن طرف صحرا دیده اند.
- لئوناردو کی این را به ات گفت؟
- زن زن هائی که می روند کورچینی ... راستش خیلی اسباب تعجبم شد ... خودت بودی؟
- لئوناردو توی آن جلگه های آهکی کارم چیست آخر؟
- زن من هم همین جواب را به شان دادم ... اما آخر ... اسب هم خسته خیس عرق هم ...
- لئوناردو با چشم خودت دیدیش؟
- زن من نه، مادرم.
- لئوناردو پیش بچه است؟
- زن آره ...
- شربت لیمو می خواهی؟
- لئوناردو با آب خیلی سرد .
- زن آخر، ناهار هم نیامدی ...

ثو ناردو با آن هائی بودم که گندم ها را قیمت می زنند، وقت گذشت.
زن در حال تهیه شربت. بسیار مشفقانه :

خوب می خرنند؟

ثو ناردو به قیمتش .

زن من يك پيراهن لازم دارم .
كوچولو هم يك كلاه روبان دار.

ثو ناردو می روم بینمش .

بلند می شود.

زن مواظب باش، خواب است.

مادر زن در حال ورود:

کی این اسب حیوان را این جور تا زانده؟ حیوان آن پائین
خواییده، چشم هایش چنان از حدقه زده بیرون که پنداری
از آن سر دنیا آمده .

ثو ناردو با ترو شروئی :

من !

مادر زن عذرمی خواهم ... اختیارمالت را داری ...

زن محجوبانه

با آن هائی بوده که گندم ها را قیمت می زنند.

مادر زن اگر از من می پرسى، گور پدر حیوان هم کرده!

می نشیند.

سکوت.

زن بخور! خنك است.

لئوناردو آره .

زن می‌دانی که بله بران دختر عموت است؟

لئوناردو کی؟

زن فردا ... يك ماه بعد هم عروسی است. کاش که ما را هم دعوت کنند.

لئوناردو با خشنونت:

من هیچ خبر ندارم.

مادرزن فکر می‌کنم مادر پسره از این وصلت دل خوشی ندارد.

لئوناردو شاید هم حق با او باشد. دختره از آن‌هاست که مدام باید چهارچشمی پائیدش.

زن خوشم نمی‌آید راجع به يك دختر پر دل و جرأت فکرهای بد بکنید .

مادرزن از روی قصد:

این حرف را برای آن می‌گویند که دختره را می‌شناسد...

خودت هم که می‌دانی سه سال با دختره نامزد بود ...

زن مادر!

لئوناردو اما من ولش کردم ...

به زنش :

حالا نمی‌زنی زیر گریه؟ دست بردار!

با خشنونت دست‌های زن را از صورتش پس می‌زند.

برویم کوچولو را ببینیم.

لئوناردو و زنش ، دست در کمر ، از سنخارج
می شوند. دختری بسیار خوشحال و عجول ، دوان
دوان وارد می شوند.

دختر	خانم !
مادرزن	چیه ؟
دختر	داماد رفته مغازه ، هر چیز خوبی که به چشمش خورده خریده .
مادرزن	تک و تنها ؟
دختر	نه خیر. با مادرش.
	مادره، گنده و خیلی هم متین است. ادای مادر را درمی آورد:
	آن هم با چه دبدبه و کبکبه ئی!
مادرزن	پول دارند، جانم.
دختر	جوراب های توری خریدند ، آن هم چه جوراب هائی ! قشنگ ترین جوراب هائی که يك زن بتواند خواش را ببیند! نگاه کنید: این جایش يك چلچله است. قوزك پایش را نشان می دهد. يك زورق این جاش است. ماهیچه پایش را نشان می دهد. این جایش هم يك گل سرخ. رانش را نشان می دهد:
مادرزن	خیلی خوب کوچولو، خیلی خوب.

دختر يك گل سرخ با برگه‌ها وساقه‌اش.
آه می‌کشد:

مادرزن آیی! همه‌اش هم ابریشم!

مادرزن دوتا ارث کلان است یکی می‌شود.
لئوناردو و زنش داخل می‌شوند.

دختر آمده‌ام چیزها را که خریده‌اند. برای‌تان تعریف کنم.
لئوناردو با خشونت

زن به ما ربطی ندارد.
بگذار بگویدا

مادرزن لئوناردو! هیچ دلیلی ندارد که..

دختر معذرت می‌خواهم ...
گریه‌کنان خارج می‌شود.

مادرزن چه لازم است که این جور با مردم ترشوئی کنی؟

لئوناردو عقیده شما را ازتان نپرسیدم.
می‌نشیند.

مادرزن خیلی خوب.
سکوت.

زن به لئوناردو:

تو چته؟ چه فکری به سرت زده؟ من نمی‌توانم همین جوری
يك گوشه بنشینم و از هیچی دنیا خبر نشوم ...

لئوناردو بس کن.

زن هیچ هم بس نمی‌کنم! می‌خواهم تو چشم‌هایم نگاه کنی و

بهام بگوئی. می خواهم بهام بگوئی.

لئوناردو دست از سرم بردار دیگر...
بلند می شود.

زن کجا داری می روی؟

لئوناردو به تروشی:

خفه می شوی؟

مادرزن با حرارت به دخترش:

ساکت شو!

لئوناردو خارج می شود.

کوچولو! ...

به سرعت به اتاق بچه می رود! او را به آغوش گرفته
باز می گردد. زن هم چنان بدون حرکت ایستاده است.

یال یخ زده

با سم خونین،

توچش ترش

خنجری سیمین،

لب رود جنگه

آسمون تنگه،

کی شده فاتح

کی شده مغلوب؟ -

خون شده روون

مث آب خوب!

زن در حالی که ماتش برده و خشکش زده است آهسته

به طرف آنها برمی گردد:

بخواب، ميخك من، بخواب
ماديون سيا
لب نزد به آب...

مادرزن
زن

خوابيده، لالا.
اندوهگين:
ساكنه حالا،

لاي لاي، گل سبزه زار
ماديون سيا
اشك مي ريزه زار...

مادرزن

بخواب، ميخكم، بخواب،

زن

آيي! ماديون سياه
آب نخورده، آه!

مادرزن

گريان، آهسته نزديك مي شود؛

زن

باباش! تو نيا
برو تو كوها.
برفای آندوه
اسب صبحگاه

بخواب، ميخك من، بخواب!

مادرزن

ماديون سيا
لب نزد به آب ...

گريان به ميزتكيه مي دهد.

زن

گل سبزه زار،
ماديون سيا
اشك مي ريزه زار ...

پرده

مجلس سوم

داخل کلبه خشن و فاقد ظرافت عروس . چیزی که
بیش تر به مغازه‌ئی می ماند.
آن ته، صلیبی از گل های سرخ رنگ درشت هست.
درها گرد است و پرده های توری دارد که به آنها
روبان های صورتی رنگ گره زده اند. به دیوارها که
از مصالح سفید و سختی بنا شده است بادزن های گرد
و گلدان های آبی و آینه های کوچک نصب کرده اند.

بفرمائید تو!

کلفت

زیادی مؤدب است و از حرکاتش تزویر و دو روئی
حقارت آمیزی می بارد.
داماد و مادرمی آیند تو.
توری دارد. مادرش لباسش از ساتن سیاه است و روسری بلند
داماد لباسی سه بر دارد با لب دوزی مخمل و زنجیر
طلای زمختی به خود آویخته است.

بفرمائید بنشینید. همین آلان می آیند .

می رود بیرون.

مادر و داماد، مثل مجسمه بی حرکت می نشینند.
سکوت طولانی .

مادر	ساعتت را برداشته‌ئی؟
داماد	بله .
مادر	ساعتش را از جیب کوچکش درمی آورد نگاه می کند:
مادر	باید زود برگردیم. چه قدر خانه‌شان پرت است!
داماد	اما زمینش خوب زمینی است.
مادر	خوب، گیرم خیلی پرت!
مادر	تو چهار ساعتی که راه گز کردیم، قدرت خدا، نه يك خانه دیدیم نه يك درخت.
داماد	جلگه آهکی است دیگر.
مادر	قدرت را می خواست که غرق درختش کند.
داماد	بی آب؟
مادر	پیداش می کرد! ...
مادر	توی سه سالی که ما زن و شوهر بودیم، ده اصله آلبالو کاشت ...
مادر	سعی می کند به باد آورد:
مادر	سه تا گردوهای کنار آسیاب را کاشت ... يك موستان تمام و کمال ... يك نهال کاشت که به اش «ژوپیترا» می گویند و گل های قرمز می دهد ...
مادر	و آن خشکید .
مادر	سکوت.

داماد

درفکر عروس است:

لابد دارد لباس تنش می‌کند .

پدر عروس وارد می‌شود.

پیرمردی است با موهای سفید براق و گردنی کج.
مادر و داماد بلند می‌شوند و در سکوت باش دست
می‌دهند .

پدر

خیلی وقت تو راه بودید؟

مادر

تمام چهار ساعت .

پدر

پس، از آن راهی که دورتر است آمدید.

مادر

من دیگر شکسته‌تر از آنم که بتوانم از راه رودخانه بیایم.

داماد

قلبش ناراحت می‌شود.

سکوت .

پدر

محصول خلفه خیلی خوب شد .

داماد

واقعاً خوب شده .

پدر

تو عمر من این زمین‌ها هیچ وقت خلفه عمل نیاورده بود .

لازم بود آدم کاملاً زمین را پاک کند و به‌اش برسد تا

محصول بدهد .

مادر

خوب حالا که بالاخره محصول داد ... لازم نیست بیخود

عزابتگیری، من نیامده‌ام که چیزی ازت بخواهم.

پدر

خندان:

تو خیلی از من پولدارتری. آن موستان‌ها هر کدام ثروتمنی

هستند: هر قلمه‌اش يك سكه نقره می‌ارزد .

چیزی که دل مرا می‌سوزاند این است که زمین‌های ما - متوجهی؟ - از هم دورند ... دلم می‌خواهد همه‌شان باهم یکی باشند.

من يك غصه‌ئی دارم که مثل خار به دلم فرو می‌رود: تو شکم زمین‌های من يك باغچه محصور هست که صاحبش در عوض همه پول‌های دنیا هم حاضر نیست آن را بفروشد. هر چه قسمت باشد، همان می‌شود .

داماد

اگر بیست جفت ورزا می‌توانست موستان‌های ترا بکشد بیاورد این جا ، بگذارد تو تنگ این تپه‌ها ... چه عالی می‌شد!

پدر

چرا؟

مادر

من هر چه دارم مال دخترم است. تو هم هر چه داری مال پسرت است... برای این گفتم که، این‌ها همه را روی هم و باهم ببینم ... وقتی که همه چیز يك جا جمع شد قشنگ می‌شود!

پدر

وقتی من مردم، شما زمین‌های آن جا را بفروشید و بیائید این جا زمین بخرید.

مادر

فروش! فروش! به! آدم باید فقط «بخرد» دخترم، آدم باید فقط «بخرد»! اگر من چند تا پسر می‌داشتم، تمام این جلگه

پدر

را تا لب رودخانه خریده بودم. زمین خوبی نیست ، اما
اگر «دست» باشد، آدم خوبش می کند...

یکی از آن: چون این جاها هم دم راه نیست و راهگذری رد
نمی شود که میوه هایت را بدزدد ، شبها با خیال راحت
می توانی بگیری تخت بخوابی.
سکوت .

مادر می دانی مرا چه به این جا کشیده ؟

پدر بله .

مادر خوب ؟

پدر وقتی که آن ها خودشان موافقتند ، البته من هم از خدا
می خواهم .

مادر پسر من يك چیز کی دارد .

پدر دختر من هم همین طور .

مادر پسر من خوش قیافه است. تا حالا با زنی سروسر نداشته .
شرافتش از پارچه شسته ئی که تو آفتاب پهن کرده باشند
پاک تر است .

پدر من از دخترم چه بگویم - صبح ها ساعت سه ، موقعی که
ستاره چوپان در می آید ، شروع می کند به خمیر کردن ،
پرچانگی بلد نیست .

مثل كرك لطیف است. همه جور دوخت و دوز و سوزن زنی

- بلدست، اما يك طناب را هم می‌تواند با دندان‌هایش ببرد.
- مادر خانه‌اش آبادان!
- پدر خدا حفظش کند!
- کلفت با دو سینی می‌آید:
- در یکی استکان‌ها هست و در دیگری شیرینی.
- مادر به داماد:
- عروسی چه روزی باشد؟
- داماد پنجشنبه دیگر.
- پدر درست همان روز دختره‌پا می‌گذارد توی بیست و دو سالگی.
- مادر بیست و دو سال!
- پسر بزرگ من هم، اگر زنده مانده بود، حالا همین سن را داشت.
- چون که با آن نری و آتشی مزاجی‌ئی که او داشت، اگر مردها تپانچه را اختراع نکرده بودند، حالا حالاها زنده بود! ...
- پدر نباید دیگر فکرش را کرد.
- مادر من هیچ وقت جز این به چیزی فکر نمی‌کنم. خودت را بگذار به جای من ...
- پدر خوب. پس شد پنجشنبه. حتمی است؟
- مادر بله.

پدر ما همراه عروس و داماد با کالسکه می‌رویم به کلیسا :
چون خیای خیلی دور است.

مهمان‌ها هم با اسب‌ها و ارابه‌های خودشان می‌آیند.
مادر به چشم !

عبور کلفت :

پدر به‌اش بگو حالا می‌تواند بیاید .
به مادر :

خوشحال می‌شوم اگر ازش خوشتر بیاید .
ورود عروس .

دست‌هایش مؤدبانه به دو طرف آویخته است .
سرش را به زیر می‌اندازد .

مادر بیا جلو ... راضی هستی؟

عروس بله خانم .

پدر این قیافه ساختگی را به خودت نگیر . درست که حساب
کنی، او جای مادرت را می‌گیرد.

عروس راضیم .

وقتی گفتم بله، یعنی می‌خواهمش دیگر...

مادر البته .

چانه او را می‌گیرد :

به من نگاه کن بیینم ...

پدر با زخم سببی است که از وسط نصف کرده باشند.

- مادر نه؟ اچه چشم‌های قشنگی!
- مى دانی عروسی چیست، کوچولو؟
- عروس جدی :
- مى دانم .
- مادر يعنى يك مرد، چند تايپچه، ويك ديوار كلفت دو ذرعى ميان تو و باقى چيزهاى دنيا .
- عروس چيز ديگرى هم لازم است؟
- مادر نه، جز اين كه آن‌ها همه‌شان زندگى كنند ...
- «اين» آره! كه همه‌شان زندگى كنند!
- عروس وظيفه‌ام را انجام مى‌دهم .
- مادر بگير! به عنوان چشم‌روشنى .
- هديه‌هايش را مى‌دهد.
- عروس دست شما درد نكند .
- پدر يك چيزى ميل كنيد.
- مادر من نه
- به داماد :
- تو چى ؟
- داماد از قضا خيلى دوست دارم .
- يك نان قندى بر مى‌دارد .
- عروس هم يك نان قندى بر مى‌دارد .
- پدر شراب ؟

مادر	لب نمی زند .
پدر	چه بهتر !
	سکوت .
	همه می ایستند .
داماد	به عروس :
	فردامی آیم .
عروس	ساعت چند ؟
داماد	ساعت پنج .
عروس	منتظر تم .
داماد	وقتی ازت جدامی شوم احساس می کنم يك چیزیم کم است... بغض کلویم را می گیرد .
عروس	شوهرم که شدی، این وضع عوض می شود.
داماد	من هم همین را به خودم می گویم .
مادر	راه بیفتیم ... آفتاب صبر نمی کند .
	به پدر :
	روی همه چیر توافق داریم ؟
پدر	روی همه چیز .
مادر	به کلفت :
	به امید دیدار !
کلفت	دست حق به همراهتان .

مادر عروس را می بوسد و درسکوت خارج می شوند.	مادر
از آستانه در :	
به امید دیدار، دختر جان!	
عروس با حرکت دست پاسخ می دهد .	
من باتان می آیم .	پدر
خارج می شوند .	
دلَم برای دیدن چشم روشنی ها پیر می زند .	کلفت
ترشرو:	عروس
ول کن .	
د یا الله، کوچولو، نشانم بده!	کلفت
نمی خواهم !	عروس
دست کم جوراب ها را ...	کلفت
می گویند همه اش تور است ...	
تورا به خدا...	
گفتم نه !	عروس
خدای بزرگ! پس این طور!	کلفت
پنداری چندان علاقه ئی به شوهر کردن نداری .	
عروس دست خود را می گزد و آه می کشد :	عروس
آیی ی!	
طفلکم! تو چته؟ از ول کردن این زندگی مفلوک غصه ات	کلفت
است ؟	

این فکرهای تلخ را ازسرت دور کن! اصلا تو ینك ذره
عقل داری؟ - حاشا و کلا!

د بیا چشم روشنی‌ها را تماشا کنیم
بسته را برمی‌دارد.
میچش را می‌چسبد

عروس

ولشان کن!

آخر ... یعنی چه؟

کلفت

ول کن می‌گم؟

عروس

ازیک مرد پرزودتر است!

کلفت

جز این است که مثلیک مردکار می‌کنم؟

عروس

آخ! فقط اگر من پسر بودم!

زبان‌ت را گاز بگیر!

کلفت

خفه شو کفتم، ازیک چیز دیگر حرف بزن!

عروس

نور صحنه به سرعت زایل می‌شود.

تو دیشب صدای اسب شنیدی؟

کلفت

چه وقت؟

عروس

ساعت سه.

کلفت

لابد ازیک کله در رفته بود.

عروس

نه. یکی هم سوارش بود.

کلفت

عروس از کجا دانستی؟

کلفت از آن جا که دیدمش! وا ایستاده بود پشت پنجره تو. تعجب من هم از همینش بود.

عروس شاید نامزدم بوده گاهی اتفاق می افتد که آن ساعت ها راه بیفتد بیاید.

کلفت نه!

عروس یعنی کسی بود که شناختیش؟

کلفت او هووم!

عروس کی بود؟

کلفت لئوناردو!

عروس جیغ کشان :

دروغگو! دروغگو! او آمده بود چه کار کند؟

کلفت آمده بود دیگر.

عروس خفه شو! لعنت خدا به آن زبانت!

صدای تاخت اسب شنیده می شود .

کلفت به طرف پنجره می رود .

کلفت از کنار پنجره :

بفرما! ...

سرت را بدزد!

خودش بود یا نه؟

اندوهگین

عروس

خوب، آره! خودش بود!

پرده

شتابان می افتد

پرده دوم

مجلس یکم

جلو خانه عروس .

شب است .

عروس با زیر دامن سفید آهار زده مزین به تور و یراق

با سینه بند سفید و بردوش برهنه وارد می شود .

کلفت نیز در همان وضع است .

آرایش سرت را همین جا تمام می کنم .

کلفت

آن تو آدم خفه می شود .

عروس

تو این ولایت دمدمه های صبح هم هوا خنك نمی شود .

کلفت

عروس روی چهار پایه کوتاهی می نشیند. آینه کوچکی

به دستش است. کلفت به آرایش موهای او می پردازد.

مادرم اهل ولایتی بود غرق درخت، که خاک پر حاصلی

عروس

داشت .

برای همین آن قدر تر گل و ر گل بود!

کلفت

آره. گیرم این جا آب شد .

عروس

قسمتش این بود .

کلفت

عروس همان جور که همه ما آب می شویم ...
این جا آدم دست به دیوار بگذارد گرمی گیرد...
آی! موهایم را این جور نکش!
کلفت برای آن است که تور بهتر بایستد . دلم می خواهد بیفتد
روی پیشانیت .

عروس خودش را در ، پنه نگاه می کند .

چه قدر تو خوشگلی!

آه می کشد :

آییی!

با هیجان بسیار عروس را می بوسد .

با خشونت :

عروس

کار سرم را تمام کن.

(آرایش می کند .)

کلفت

خوشا به سعادت تو که يك مرد را تو بغلت می گیری،

ماچش می کنی، سنگینیش را حس می کنی!

هم بگذار!

عروس

خوشگل ترین چیزش وقتی است که از خواب بیدار می شوی :

کلفت

موقعی که حس می کنی نفسش مثل پربلبل شانهات را

قلقلک می دهد ...

بالاخره می بری یا نه؟

عروس

کلفت آخر، دختر جان! عروسی چیست؟ - گل‌ها؟ کلوچه‌ها؟
نه! عروسی یعنی يك تختخواب بزرگ زرقی برقی و ،
يك مرد و يك زن .

عروس این حرف‌ها عیب است .

کلفت من هم موافقم، اما جلوم را نکیر: خیلی شیرین است !

عروس خیلی هم تلخ است .

کلفت می‌خواهم این بهار نارنج‌ها را طوری بگذارم که روی
موهایت خوب خودش را نشان بدهد .

يك شاخهٔ بهار نارنج را روی موهای عروس امتحان
می‌کند .

عروس خودش را درآینه تماشا می‌کند .

بده من .

شاخهٔ بهار نارنج را می‌گیرد ، نگاهش می‌کند
و با درماندگی . سرش را به زیر می‌اندازد .

کلفت چه‌ات شد؟

عروس ولم کن .

کلفت حالا که وقت غصه‌دار شدن نیست :

با حرارت :

آن بهار نارنج را بده من!

عروس آن را روی زمین پرتاب می‌کند .

دختر! با انداختن آن تاج به زمین چه مصیبتی را می‌-

می خواهی به طرف خودت بکشی؟
سرت را بلند کن ببینم!
منظورت این است که نمی خواهی شوهر کنی؟ حرف بزن!
هنوز هم وقتش نگذشته، می توانی پس بخوانی:
از جایش بلند می شود .

عروس	عصبانیم ... این روزها کی عصبانی نیست؟
کلفت	نامزدت را می خواهی؟
عروس	می خواهمش آره .
کلفت	آره، یقین دارم .
عروس	اما تصمیم مشکلی است.
کلفت	گیرم تصمیمی است که باید گرفت بالاخره ...
عروس	قولی است که داده ام .
کلفت	می خواهم تاجت را بگذارم ...
عروس	می نشیند .
	بجنب! انگار دیگر زیاد دور نیستند .
کلفت	لابد دو ساعتی هست که راه افتاده اند.
عروس	از این جا تا کلیسا چه قدر راه است؟
کلفت	از راه رودخانه پنج فرسخ است. از جاده اصلی دو این قدر.
	عروس می ایستد و کلفت در برابرش به هیجان می آید.

بچه، پاشو! عروس شدی.
عشوه نکن، چه لوس شدی!
هووو ... هه!

خندان :

عروس

دست بردار ...

عروس را می بوسد و از فرط هیجان گسردش
می چرخد و می رقصد .

کلفت

ترکه ئی از درخت غار
به دست بگیر پرافتخار .
عروس، پاشو! خوابی یا بیدار؟
هووو ... هه!

به حق این غنچه تر
توروجون این کاکلی پسر
عروس، پاشو! خوابی مگر؟
هووو .. هه!

ضربات سنگین دق الباب به گوش می رسد .

باز کن! حتماً سر مهمان ها باز شد.

عروس

عروس خارج می شود
کلفت در را باز می کند
لئوناردو می آید تو .

متعجب :

کلفت

توئی ؟

- لئوناردو منم . صبح بخیر!
- کلفت اولین نفر؟
- لئوناردو من دعوت نیستم؟
- کلفت چرا خوب .
- لئوناردو خوب ! آمده‌ام دیگر.
- کلفت زنت چی؟
- لئوناردو من با اسب آمده‌ام، او پایاده .
- کلفت به هیچکی بر نخوردی؟
- لئوناردو اسب من همه را عقب گذاشته .
- کلفت با این تاخت کردن‌ها حیوان را سقط می‌کنی .
- لئوناردو خوب، دفنش می‌کنند.
- سکوت .
- کلفت بنشین . هنوز هیچ کی بیدار نشده .
- لئوناردو عروس چه‌طور؟
- کلفت دارم لباسش را تنش می‌کنم .
- لئوناردو عروس! ...
- باید خیلی سر حال باشد!
- کلفت به قصد عوض کردن موضوع گفت و گو:
- حال کوچولو چه‌طور است؟
- کدام کوچولو؟
- لئوناردو کلام کوچولو؟

چرا ... داده !

کله - لباس نپوشیده نیا بیرون !

عروس چه می شود ؟

با خشونت به لئوناردو :

برای چه پرسیدی بهار نارنج آورده یا نه ؟

توی کلهات چه فکرهائی داری ؟

لئوناردو هیچی . چه فکرهائی می خواهی داشته باشم ؟

نزدیک تر می آید :

تو که مرا می شناسی - لابد می دانی که فکری تو کلهام ندارم .

بگو بینم : من برای تو چی بودم ؟ - خاطراتت را بریز بیرون و تازه شان کن ! ...

گیرم یک جفت وز را و یک کلبه ناقابل چندان قیمتی ندارد . نیست ؟ - این بود چیزی که تو را ترساند !

عروس این جا آمده ئی چه کنی ؟

لئوناردو آمده ام عروسیت .

عروس منم آمده بودم عروسی تو آمده بودم !

لئوناردو عروسی ئی که خودت تر تیش را دادی ! که خودت با دو

تا دست های خودت اسبابش را فراهم کردی ! ...

می‌دانی؟ - مرا می‌شود کشت، اما روم تف نمی‌شود کرد .
پول‌هم با تمام زرق و برقی که دارد شاید يك تفی بیشتر
نباشد .

عروس دروغگو؟

لئوناردو دم در کشیدن را ترجیح می‌دهم! خون به سرم می‌زند و
دلم نمی‌خواهد کوه‌ها فریادهای مرا بشنوند .

عروس من خیلی بلند از تو فریاد می‌کشم!

کلفت ساکت بشوید! هر دو تان! تو نباید راجع به گذشته حرف
بزنی!

با دلواپسی به طرف درها نگاه می‌کند :

عروس حق با اوست. من اصلاً دیگر با تو حرف هم نباید بزدم. اما
وقتی می‌بینم دیدنم می‌آئی و دزدکی کشیک عروسیم را
می‌کشی و از بهار نارنج‌هایم با گوشه کنایه حرف می‌زنی
ته دلم آتش می‌گیرد ...

از اینجا برو بیرون. دم در بایست تا زنت بیاید:

لئوناردو خوب... که مادوتا، دیگر حتی باهم اختلاط هم نمی‌توانیم
بکنیم.ها؟

کلفت غضبناک :

نه شما دوتا دیگر باهم اختلاط هم نباید بکنید .

لئوناردو بعد از عروسیم، روزها و شب‌های فراوانی شده که از خودم

پرسیده‌ام، «گناه با کی بود؟»

هر بار که به این موضوع فکر می‌کنم گناه تازه‌ئی به نظرم می‌رسد که همه‌ی گناههای دیگر را رو سفید می‌کند. اما، گناه، همیشه هست!

عروس

يك مرد با اسبش، دوتائی، خیلی چیزها می‌دانند. بازی قشنگیست این، که يك دختر تك و تنها را وسط يك صحرای برهوت توی هچل بیندازند و به ستوه بیارند. اما من خیلی به خودم مغرورم. برای همین هم هست که عروسی می‌کنم: تا با شوهرم که بیش‌تر از همه‌ی عالم باید دوستش داشته باشم در خانه‌ام را به روی همه‌ی دنیا بیندم. غرورت برای من دو پول سیاه نمی‌ارزه.

نئوناردو

به او نزدیک می‌شود:

نیا جلو!

عروس

سوختن و خاموش ماندن از لعنت خداهم بدتر است. غرور به چه درد من می‌خورد؟ این که تورا ندیدم و گذاشتم شب‌های دراز را به بیخوابی بگذرانی به چه کار من خورد؟ جز اینکه مرا زنده زنده می‌سوزاند چه نتیجه‌ئی به حال من داشت؟

نئوناردو

تو خیال می‌کنی که گذشت زمان به آدم شفا می‌دهد؟ تو خیال می‌کنی که دیوارها از آدم دفاع می‌کنند؟ - نه!

این طور نیست. وقتی که سوزن به مغز استخوان رسید،
دیگر هیچ چیز نمی تواند آن را از آدم بکنند!

عروس نمی توانم بهات گوش بدهم!

نمی توانم صدایت را بشنوم!

مثل اینست که عرق رازیانه می چشَم، یا دوشکی که از
گل سرخ پُرش کرده باشند بنخواب می روم.

صدایت مرا می کِشد. و من با اینکه می دانم دارم خودم
را با دست های خودم به غرق می دهم دنبالش می روم ...

کلفت از پشت سر، نیم تنه لئوناردو را می کشد:

فوراً برو.

لئوناردو آخرین بار است که باش حرف می زنم، وحشت نداشته
باش!

عروس می دانم که دیوانه ام. می دانم بس که تحمل کرده ام از تو
کنندیده ام. و باز به خودم فشار می آورم که اینجا بمانم،
آرام، به اش گوش بدهم و نگاهش کنم که چطور دست
هایش را حرکت می دهد...

لئوناردو تا این حرف ها را بهات نمی زدم آرام نمی شدم:

من زن گرفته ام، توهم وقتش است که شوهر کنی.

کلفت به لئوناردو:

او هم داره شوهر می کند!

نو عروس! بیدار شو!
 نو عروس! بیدار شو!
 بخت بلند و خوب شاد
 با کالسه از دور میاد...
 با کالسه از دور میاد...

صداهای دیگر

نو عروس! بیدار شو!
 نو عروس! بیدار شو!

صدای دختر اولی

اون موی قشنگتو
 خم بشو، بیار جلو
 تابهش ببند، دوما
 يك روبان سرخ!

صدای مهمان اولی

عروسك خوشبخت!
 عروسك خوشبخت!
 فردا شوهر دارو، امروز دم بخت!
 بیا پائین! بیا پائین!
 بیا پائین! بیا پائین!

صداهای دیگر

نو عروس! بیدار شو!
 نو عروس! بیدار شو!
 بخت بلند و خوب و شاد
 با کالسه از دور میاد
 با کالسه از دور میاد

صدای پسر اولی

بخت از راه دور میاد
 با گیتار و تنبور میاد...

صدای مهمان اولی

با اخم و باله بخندش
 با دامن بلندش
 انگار نو عروس ما
 زن سرداره!

صدای پدر

دوما همراش می بره
 زن سردارو!

عروسك خوشبخت	كلفت
عروسك خوشبخت!	صدای پسر دومی
بخت بلند! از پنجره	كلفت
می زد صدات! می زد صدات!	صدای دختر اولی
نوعروس! بیدار شو!	صدای دختر دومی
نوعروس! بیدار شو!	
بخت بلند و خوب و شاد	كلفت
با کالسه از دور میاد	صدای پسر اولی
با کالسه از دور میاد...	كلفت
نوعروس بیدار شو!	عروس
دوان دوان به اتاق خود می رود.	
به لئوناردو:	كلفت

مهمانها آمدند. دیگر به اش نزدیک نشو.

لئوناردو ترس نداشته باش!

از سمت چپ خارج می شود
آفتاب آهسته طلوع می کند.

در حال ورود:

دختر اولی

نوعروس! بیدار شو!
نوعروس! بیدار شو!
رقص و آواز شروع شده
رقص و آواز شروع شده...

با هیجان زیاد مجلس را گرم می کند:

كلفت

هرجا که چراغونه
هرجا مطرب می خونه

واسه خاطر توئه
خدا می‌دونه.

درحال ورود

دختر دوم

تاب‌گیساتو واکن
چشم سیاتو واکن
کفشت دگمه نقره‌ئی
پیرهنت تافته س
تاجت بهار نارنج یاسمن بافته‌س...

چوپون! شب مهتابه و
دشمنون بیدار،

کلفت

درحال ورود

دختر سوم

عرقچینتو، چوپون،
روی سرت بذار

کلاهدش را برمی‌دارد و وارد می‌شود:

پسراولی

زیردرخت زیتون
قایمش کن یار...

مجلس دارد گرم می‌شود. عینهو يك، ورزا تومیدان!

کلفت

عروس وارد می‌شود. لباس سیاهی به رسم
سال ۱۹۰۰ به تن دارد با دنباله بلند و چین-
هائی اوتوری پلیسه. بالای روسریش تاجی از
بهار نارنج گذاشته شده.

گیتارها، یکایک، شروع می‌کنند به نواختن.
دخترها پیش می‌آیند و به نوبت عروس را می‌بوسند.

دختر سوم: موهایت چه بوی خوشی می‌دهد! چه عطری زده‌ای؟

خندان:

عروس

هیچی.

دختردومی

به لباسش مر می رود:

بس که پارچه اش لطیف است انگار هیچی تنش نیست!

پسر اولی

اینه اش، این هم شاه دامادا!

داماد

سلام! سلام!

دختر اولی

گلی به گوش داماد می آویزد:

دومادونگا

بارگهر،

غنچه نقره، شاخ زر!

دختر سومی

نگاشو ببین: به خنجره

از باد و آب آهسته تر!

داماد می رود کنار عروس

عروس

این کفش ها چیست که پایت کرده ای،

داماد

اینها از کفش سیاه شادترند.

زن ثوناردو

وارد می شود و عروس را می بوسد:

سلام! مبارک باشد!

همه باهم شروع می کنند به حرف زدن:

ثوناردو

در حال ورود، مثل کسی که انجام وظیفه می

می کند:

روز بخته، اومدیم کاری کاری شادی بارکنیم

گلای عالمو بیاریم به سرت نثارکنیم!

زن ثوناردو الهی آب کیسوت به همه ده طراوت ببخشد!

مادر

به پدر:

اینها هم آمده اند؟

پدر قوم و خویشانند آخر...

یکی از آن: امروز هم دیگر روز بخشش است.

مادر می توانم جلو خودم را نگه دارم، اما بخشش تو کارم نیست.

عروس زودتر برویم کلیسا!

داماد عجله داری؟

عروس آره. عجله دارم زودتر زنت بشوم که با تو تنها بمانم. که دیگر جز صدای تو صدایی نشنوم.

داماد درست همان چیزی که من می خواهم!

عروس جز چشم های تو هیچ چشمی را نبینم...

می توانی مرا چنان به خودت بفشاری که اگر مادر مرده ام هم صدایم کند: نتوانم خودم را ازت جدا کنم!

داماد بازوهای من پر زور است... چهل سال می توانم تورا توی بغلم بفشارم.

عروس غمناك ، بازویش رامی گیرد:

همه ی عمر!

پدر زودتر راه بیفتیم! اسب ها و ارابه ها را سوار بشوید که آفتاب دارد بلند می شود.

مادر دقت کنید ساعت نحس نباشد!

در بزرگ انتهای سن باز می شود.

همه شروع می کنند به خارج شدن.

یادت فرود دخترک، که از خانه پدرت مثل يك ستاره
بیرون می روی!

دختر اولی با تن پاکت تو پیرهن پاک، خانه پدرت را ترك می کنی
تا به سراغ بخت بروی.

خارج می شوند.

دختر دومی خانهات را ترك می کنی که بروی کلیسا.

کلفت روی شن ها گل می بارد!

دختر سومی آی دختر سفید بخت!

کلفت نسیم تاریک، تور رو سریت است...

می روند بیرون.

صدای گیتارها، قاشقکها و دهلها شنیده می-

شود. لئوناردو و زنی تنها می مانند.

زن برویم .

لئوناردو کجا ؟

زن به کلیسا... اما با اسب نرو، همراه خودم بیا!

لئوناردو با ارابه؟

زن پس با چی؟

لئوناردو من مرد ارابه سواری نیستم.

زن من هم زن بی شوهر عروسی برو نیستم...

دیگر ازم نمی آید.

لئوناردو

از من هم...

زن
جور عجیبی نگاهم می کنی! انگار هر چشمت یک خار
است .

لئوناردو

بس کن؟

زن

نمی دانم چی پیش می آید... اما... فکر می کنم و ...
بعد، دیگر حتی جرئت فکر کردن هم برایم باقی نمی ماند.
فقط از یک چیز مطمئنم ، و آن این است که تو دیگر مرا
نمی خواهی. اما یک بیچه رودستم است یک بیچه هم تو راه
دارم .

برویم. مادرم هم همین سر نوشت را داشت... با وجود این
بی توان اینجا تکان نمی خورم.

یک صدا

از بیرون :

خانه پدرت را ترک می کنی که بروی کلیسا! از خانه پدرت
مثل یک ستاره بیرون می روی!

زن

گریان :

مثل یک ستاره....

من هم همین جور از خانه پدرم در آمدم!
حرف من هم سر زبان همه اهل ده بود.

لئوناردو

بلند می شود :

برویم ؟

زن باشد. اما باهم.

ثوناردو خیلی خوب.

سکوت :

یاالله!... بیفت جلو؟

خارج می شوند :

صداها خانه راترك می کنی، بروی کلیسا...

خانه را ترك می کنی، مثل ستاره...

پرده

بسیار آهسته

مجلس دوم

نمای بیرونی خانه عروس، با رنگ‌های آبی
سرد و سفید مایل به خاکستری.
یک درخت انجیر وحشی، بزرگ و افشان،
برچشم انداز زرد رنگ دشت...
همه چیز مثل مناظر «سرامیک» کار عوام سخت و
خشن است.

بشقاب‌ها و لیوان‌ها را روی میز مرتب می‌کند:

کلفت

می‌چرخه آب
می‌رقصه آب
زنده به آب آسیاب.

روز عروسی اوامده
تا شاخه غرق گل بشه
شاخه ز شاخه واز بشه،
تا ماه گرد نقره‌ئی
روحینه‌ها دراز بشه.

با صدای بلند :

ای وای؟ دستمال‌ها را نگذاشتم؟

بالحنی شاعرانه:

می‌چرخه آب

می‌رقصه آب.

روز عروسی او آمده،

از تو زمین

با رنگ و ساز

می‌زنه بشکن

می‌خونه آواز:

« بذار زمین یخزده

برق بزنه ورق ورق.

بذار عسل بیاد، پراز

بادوم تلخ، طبق طبق.»

با صدای بلند:

ای وای بروم شراب را حاضر کنم.

با لحنی شاعرانه :

دخترما حکایته

خوشگلک ولایته.

تو آینه چشمه، داره

زلفشو شونه می‌کنه.

خودشو می‌خواد

تماشا کنه

شونه روبونه می‌کنه!

آخ خودشه، واخ خودشه

عقب برین

جلو بیاین

نیگاکنین: نومزدشه!

نازماهانی!

غنچه دهن!

دومنتو

بالا بزَن

تا نومزدت ورت داره

بذاره تورو روشونهش

بیره به آشیونهش.

دو ماده جوجه قمریه

با سینه وزبون گرم.

اگر بریزه خون گرم.

مزرعه‌ها داد می‌زنن

ازخوشی فریاد می‌زنن...

می‌رقصه آب

می‌چرخه آب.

ازآب و خون و ازشراب

می‌گرده سنگ آسیاب.

آخر عروسی دررسید

بی‌حرف و بی‌خبر رسید.

مردا رو کردی دیونته:

از سایه دختر ونهت

دست آخر همیشه روون

آب و

شراب سرخ و

خون!

مادر

در حال ورود:

این هم از این!

پدر

ما پیش از همه رسیده‌ایم؟

کلفت

نه. لئوناردو و زئش جلو تر رسیدند. خیلی تند آمده‌اند.

با اسب آمده‌اند و به سرعت صاعقه. وقتی رسیدند، زنه

از ترس نصفه جان بود.

پدر

این پسره دنبال يك شری می‌گردد. خونش شر است.

مادر

خون خانوادهاش... این موضوع از جدش شروع شد: تو

این تخم و تر که لعنتی، او اولین کسی بود که آدم کشت.

و این کار، تو شجره خبیثه‌اش ادامه پیدا کرد...

چاقو کش‌ها! دو روی آب ریز گاه!...

پدر

حالا راجع به این موضوع حرف نزنیم...

کلفت

چه طور می‌تواند راجع به این موضوع حرف نزند؟

مادر

این دردی است که تو همه رگ و ریشه‌ام پیچیده... من از

همه هیکل آن‌ها جز دست‌هایشان هیچی نمی‌بینم: به دست

هائی می‌مانند که دو تا مردهای مرا کشته‌اند.

فکر می‌کنی من دیوانه‌ام؟

خوب. اگر دیوانه باشم هم، تازه برای این است که به

قدر احتیاجم فریاد نکشیده‌ام.

همیشه توی سینه من يك فریادهست که برای کشیدن حاضر

است، اما من قورتش می‌دهم، زیر پیراهنم قایمش می‌کنم. چون که، وقتی مرده‌ها را بردند، دیگر زنده‌ها باید خاموش بمانند. فقط آن‌هایی که توی قضا یا هیچ‌کاره‌اند حق اعتراض دارند.

بالا پوشش را درمی‌آورد:

پدر امروز، روزی نیست که آدم به این حرف‌ها فکر کند.
مادر وقتی به یاد آن چیزها می‌افتم، دیگر جز حرف زدن راه
چاره‌ئی پیدا نمی‌کنم. و امروز، از هر روز بیشتر... چون
که از این به بعد دیگر پاك توی خانه تنها می‌شوم.

پدر به انتظار جمع!

مادر همه امیدم همین است: بچه‌های کوچولو...

پدر دلم می‌خواهد خیلی بچه پیدا کنند.

می‌نشیند:

این زمین، احتیاج به بازوهای دارد که «اجاره‌ئی» نباشند. باید با علف‌های هرز جنگید؛ با خارخسک‌ها و این سنگ‌هایی که آدم نمی‌داند از کدام گور پیدایشان می‌شود باید جنگید.

فقط کار خود صاحب زمین است که آن را پاکش کند،

به‌اش چیره بشود و تخم‌های کاشتنی را تویش بکاردا!

ما پسر بیچه لازم داریم.

مادر

چند تا دختر هم لازم داریم!

پسرها را باد می برد. آنها ناچارند که با اسلحه سروکار داشته باشند... اما دخترها نه: آنها هیچ وقت خانه را ول نمی کنند.

ذوق کنان :

پدر

خیال می کنم هر دو جورش را پیدا کنند.

مادر

پسر من دختر تو را می خواهد. ازش خوب نگهداری می کند. جَنَمَش خوب است. پدرش می توانست يك اردو بیچه تو دامن من بگذارد...

پدر

دلم می خواست این کار توی يك روز صورت می گرفت: دلم می خواست توی يك چشم به هم زدن می توانستند صاحب دو سه تا بیچه بشوند.

مادر

هه، نه! این کار وقت می برد.

برای همین است که وحشتناك است آدم ببیند خون بیچه اش را ریخته اند.

توی يك دقیقه، آن چیزی که سالهای سال عمر آدم به پایش رفته نابود می شود!

وقتی من بالا سر پسرم رسیدم نعشش وسط کوچه افتاده

بود. من دست‌هایم را تو خونس مالیدم و با زبانم لیسیدم...
این خون، خون خودم بودا تو نمی‌توانی بدانی قضیه چیست:
خاکی که آن خون را خورده، توی يك جعبه بلور یا قوت
نشان ریخته‌ام و نگهداشته‌ام.

پدر خوب، حالا دوباره می‌توانی امیدوار بشوی:

دختر من پربرکت است و پسر تو زرومند!

مادر من هم امیدوارم.

بلند می‌شوند:

پدر سینه‌های گندم را حاضر کن.

کلفت حاضرند.

زن لئوناردو در حال ورود:

خوب... انشالله به خوشبختی!

پدر ممنون‌ت‌انم.

لئوناردو سیوروسات هم به راه است؟

پدر يك جزئی. اما مهمان‌ها نمی‌توانند زیاد بمانند.

کلفت اینهاشان!

مهمان‌ها دسته‌دسته با خوشحالی فرا می‌رسند.

عروس و داماد دست در دست می‌آیند تو.

لئوناردو می‌رود بیرون.

داماد هیچکی تا به حال توی يك عروسی این قدر جمعیت ندیده.

عروس	گرفته :
	هیچ وقت...
پدر	خوب است.
مادر	همه قوم و خویش ها آمده اند.
داماد	حتی آدم‌هایی که هیچ وقت پا از خانه بیرون نمی گذارند.
مادر	پدرت خیلی کاشت، حالا تو درو می کنی.
داماد	قوم و خویش‌هایی اینجا هستند که من تا امروز نمی- شناختم شان.
پدر	آدم‌های لب دریا هستند.
داماد	ذوق زده :
	از اسب می ترسیدند!
	همه باهم صحبت می کنند :
مادر	به عروس :
	تو، توی فکر چی هستی؟
عروس	فکر چیزی نیستم.
مادر	مراسم، خسته کننده است و سنگین.
	صدای گیتارها بلند می شود :
عروس	عینهو سرب!
مادر	جدی .

اما تشریفات نباید روی تو سنگینی کند: تو باید مثل

يك كپوتر، آزاد وسبك باشی.

عروس

شما شب اینجا می‌مانید؟

مادر

نه، نمی‌خواهم خانه‌ام را تنها بگذارم.

عروس

باید می‌ماندید.

پدر

به مادر:

نگاه کنید چه می‌رقصند: اینها رقص‌های آن پائین است؛

مال مردم کنار دریا.

لئوناردو وارد می‌شود و می‌نشیند...

زنش دنبال اوست، با قامت راست و محکم.

مادر

اینها اقوام شوهر منند: موقع رقصیدن، مثل سنگ سختند.

پدر

دیدن‌شان خوشحال‌کننده است... انگار نه انگار که این،

همان خانه اول است...

می‌رود بیرون :

داماد

به عروس :

از بهار نارنج‌ها خوشتر آمد؟

عروس

خیره در چشم‌هایش نگاه می‌کند:

آره .

داماد

همه‌اش از موم است. يك عمر می‌ماند. دلم می‌خواست به

سراپای پیراهنت هم از این بهار نارنج‌ها می‌زدی.

عروس چه فایده دارد؟

لئوناردو از طرف راست خارج می‌شود .

دختر اولی می‌خواهیم سنجاق‌های نیم‌تاجت را برداریم .

عروس به داماد :

الانہ برمی‌گردم :

با دخترها ، دست در کمر ، خارج می‌شود .

زن لئوناردو به داماد :

انشاءالله که با دختر عمویم خوشبخت می‌شوی .

داماد مطمئنم .

زن لئوناردو همین‌جا دوتایی‌تان باهم سر می‌کنید و دیگر هیچ‌وقت هم از خانه‌تان در نمی‌آئید و زندگی پربرکتی برای خودتان جور می‌کنید...

چه قدر دلم می‌خواست من هم می‌توانستم این جوری دور از همهٔ خلق خدا زندگی کنم!

داماد برای چه زمین نمی‌خرید؟ توی کوهستان که قیمت زمین چندان گران نیست . تازه برای تربیت بچه‌ها هم اینجا بهتر است .

زن لئوناردو پول نداریم و امیدی هم نیست که به این زودی‌ها پول و پوله‌ئی دستمان بیاید .

داماد شوهرت که کارگر خوبی است.
زن لئونارده. آره، اما يك خرده سر به هواست. دوست دارد مدام از این
شاخ به آن شاخ بپرد. آدم سر به راه یا به راهی نیست.

کلفت تو هیچی نمی خوری؟
می خواهم چندتا بیسکویت شرابی بدهم بیری برای مادرت
خیلی دوست دارد .

داماد سه دوجین برایش بیار.
زن لئونارده. نه، نه، نیم دوجین بسش است.
داماد آخر هر روز که جشن و عروسی نیست.

زن لئونارده به کلفت :

لئونارده کوش؟

کلفت من ندیدمش.

داماد باید پیش مهمان ها باشد.

زن لئونارده بروم بینم.

خارج می شود .

کلفت همه چی رو به راه است.

داماد تو چی؟ نمی رقصی؟

کلفت کسی دعوتی نمی کند.

دو تا دختر از ته صحنه می گذرند...

در تمام طول پرده از این نوع تقاطع

آدم‌ها در صحنه اتفاق می‌افتد ...

خوشحال :

داماد

مردها خبر ندارند: پیرزن‌هایی به شوخ و شنکی تو خیلی
هم بهتر از دخترهای جوان می‌رقصند.

تو داری به من می‌گوئی؟ من شماها همه‌تان را بزرگ
کرده‌ام!:

چه خانواده‌ئی! یکی از یکی نرت!

در جوانیم توی عروسی پدر بزرگت هم بودم: چه مردی!
پنداری عروسی یک کوه بود!

من آن اندازه‌ها هیکل دار نیستم.

داماد

اما چشم‌هایت همان برق را دارد.

کلفت

هی، دختره کوش؟

رفته نیم تاجش را بردارد.

داماد

راستی، گوش بده: برای شب‌تان - چون خواب ماب خبری

کلفت

نیست - ژامبون و یک شیشه بزرگ شراب کهنه آماده

کرده‌ام... اگر دلتان خواست زیر گنجه است.

خندان :

داماد

من که شب‌ها چیز بخور نیستم.

کلفت

با بد جنسی :

عروس حتماً می خورد.

می رود بیرون :

پسراولی باید بیائی کیلاسی با ما بزنی!

داماد منتظر عروسم.

پسردومی دم صبح به اش می رسی.

پسراولی بهترین موقعش هم همان وقت است.

پسردومی یاالله بیا!

داماد باشد برویم.

می روند بیرون. هلهله شادی به گوش می رسد.

عروس وارد می شود.

از طرف مقابل، دوتا دخترها هم وارد می شوند

و به سوی او می شتابند.

دختراولی سنجاق اولیت را به کی دادی؟ به من یا به این؟

عروس یادم نیست .

دختراولی به من دادی! درست همین جا به ام دادی!

دختردومی مگر جلو محراب کلیسا به من ندادیش؟

عروس مضطرب... انگار در درون خود مشغول کشمکش

است :

اصلاً نمی دانم .

دختر اولی راستش من دلم می خواست که تو...
عروس حرف او را قطع می کند :

دختر اولی به من چه؟ بگذار فکر بدبختی های خودم باشم.
دختر اولی ببخش!

عروس لئوناردو از ته صحنه می گذرد .
لئوناردو را می بیند:

دختر اولی این جور وقت ها هم همه چیز درهم برهم است.
دختر اولی ما که این چیزها را نمی دانیم...

عروس وقتی نوبت تان رسید خودتان می فهمید که هر تصمیمی برای
آدم چه قدر گران تمام می شود.

دختر اولی ناراحت کردیم؟
عروس نه. مرا ببخشید .

دختر اولی ببخشیمت؟ اهمیتی ندارد که کدام یکی ازدو تا سنجاقها
سال دیگر بخت ما را بازمی کند؛ غیر از این است؟
عروس هر دو تا شان.

دختر اولی آخر، بالاخره یکی از ما دو تا زودتر شوهر می کند.
عروس این قدر دلتان لك زده؟

دختر دومی نخجل :

عروس آره ...
عروس برای چه؟

دختر اولی

دومی را بغل می کند:

آخر...

دوتائی دوان دوان دور می شوند.

داماد آهسته از پشت سر می آید و عروس را

بغل می کند .

یکه می خورد :

عروس

ول کن!

از من وحشت داری؟

داماد

اوه تو بودی؟

عروس

پس می خواستی کی باشد؟

داماد

سکوت :

یا پدرت است یا من دیگر...

راست می گوئی.

عروس

منتها اگر پدرت بود، دیگر به این سختی فشار نمی داد.

داماد

گرفته :

عروس

البته خوب ...

او دیگر پیر است.

داماد

عروس را با شهوت و کم و بیش با خشونت

بغل می کند .

د، ولم کن!

عروس

برای چه؟

داماد

ولش می کند.

عروس آ... آخر... ممکن بود بیندمان ...

کلفت بدون این که آنها را ببیند از ته صحنه
می گذرد .

داماد بعدش چه؟ ما را عقد کرده اند دیگر.

عروس آره خوب... اما... ولم کن. بگذار برای بعد...

داماد تو چته؟ وحشت زده به نظر می آئی!

عروس چیزیم نیست.

از پهلوی من جائی نرو!

زن لئوناردو وارد می شود.

زن لئوناردو نمی خواستم مزاحم...

داماد نه ... ابدأ ...

زن لئوناردو شوهر مرا این طرف ها ندیدید؟

داماد نه .

زن لئوناردو راستش، نمی دانم چرا پیداش نیست . اسبش هم تو طویله

نبود .

داماد ذوق کنان :

لابد رفته تاختی باش بزند و بر گردد .

زن لئوناردو با دلواپسی می رود بیرون .

کلفت وارد می شود .

کلفت انشاءالله که خوش هستید؟ چه بساطی!
داماد دلم می خواهد زودتر تمام بشود... عروس يك خرده خسته
است .

کلفت چی دارم می شنوم؟
عروس سرم درد می کند.
کلفت عروس این کوهپایه ها باید خیلی قوی باشد.
به داماد :

فقط تو می توانی حالش را جابجاری... حالا دیگر مال تو
است !

دوان دوان بیرون می رود .

داماد برویم برقصیم.
او را می بوسد .
عروس دلواپس .

دلم می خواست يك دقیقه روی تختم درازمی کشیدم.
داماد منم بات می آیم.

عروس ابدأ! با این همه آدم که اینجاست؟ چه می گویند؟ ولم
کن بروم يك خرده بیفتم.

داماد هر جور دلت بخواهد!

انشاءالله، شب که حالت خوب می شود؟

عروس از آستانه در :

شب... حال خوب می شود.

داماد آرزوی من هم همین است.

مادر وارد می شود .

مادر پسر!

داماد کجا بودید؟

مادر تو قلب بزن و بکوب... راضی هستی؟

داماد مسلم است.

مادر زنت کو؟

داماد دارد يك خرده استراحت می کند.

برای عروس روز خسته کننده‌ئی بود، روز بدی بود.

مادر روز بد؟ تنها روز خوب!

برای من که، حکم يك ارث کلان را داشت...

کلفت می آید تو، و به طرف اتاق عروس

می رود :

... عروسی حکم شخم کردن زمین را دارد ، مثل نهال

کاری است.

داماد شما امشب می روید؟

مادر بله. باید برگردم به خانه‌ام.

داماد تك و تنها ...

مادر تنها، نه! بوای اینکه سر من پراز چیزها است، پراز مردها و زد و خوردهاست.

داماد زد و خوردهائی که دیگر وجود ندارند.

کلفت با شتاب می آید تو، ودوان دوان در عمق صحنه ناپدید می شود.

مادر آدمیزاد تا زنده است می زندومی خورد!

داماد من همیشه گوش به فرمان شما هستم

مادر سعی کن با زنت مهربان باشی.

اگر يك روز دیدی سر خورده است یا اوقاتش تلخ است طوری دست به سرش بکش که يك خرده سر جایش بنشانی: با خشونت بگیر و بگزش، اما بعد با مهر و محبت ببوسش. برای اینکه هیچوقت از تو دلگیر نشود، بلکه حس کند نرو ارباب نرو ارباب و آقائی حس کند آن که فرمان می دهد توئی. قدرت هم با من همینجور تا می کرد و مرا این جور راه می برد. و چون حالا اینجا نیست، وظیفه من است که راز قدرت او را به تو یاد بدهم.

داماد من همیشه مطیع شما هستم.

پدر در حال ورود:

دخترم کیجاست؟

داماد توی اتاقش.

پدر خارج می شود .

دختر اولی بیائید. می خواهیم يك دور با عروس و داماد برقصیم.

پسر اولی به داماد :

رقص را تو باید رهبری کنی.

پدر از اتاق عروس خارج می شود :

آنجا نیست که!

داماد نه ؟

پدر باید رفته باشد روی ایوان.

داماد برویم بینم.

خارج می شود...

هلله‌ها، گیتارها:

دختر اولی شروع شد.

داماد داخل می شود :

آنجا که نیست!

مادر مضطرب :

نه ؟

پدر کجا می تواند رفته باشد؟

کلفت داخل می شود :

این دختره کجاست؟

مادر خشک :

ما هیچ خبر نداریم.

داماد خارج می شود :
سه نفر از مهمان ها می آیند تو .
اندوهناك :

پدر

مشغول رقص نیست؟

مشغول رقص نیست!

کلفت

پر صدا :

پدر

جمعیت زیاد است. خوب نگاه کنید!

الانه نگاه کردم!

کلفت

متأثر :

پدر

آخر، پس کیجاست؟

داخل می شود :

داماد

هیچ کس هیچ جا!

به پدر :

مادر

این کار معنیش چیست؟

دخترت کیجاست؟

زن لئوناردو شنا بان وارد می شود :

زن لئوناردو فرار کردند! او ولئوناردو! با اسب! تنگ بغل همدیگر!

حتی نفسشان باهم یکی بود!

حقیقت ندارد! حتماً او دختر من نبوده! نه!

پدر

چرا! دختر تو! میوه مادر بد! پسر هم همین طور! اما دختره

مادر

دیگر هر چه نباشد زن پسر من است!

داخل می شود :

داماد

برویم دنبالشان!

کی يك اسب دارد!

مادر کی يك اسب دارد! - بچنید! کی يك اسب دارد؟ هر چه

دارم و ندارم: چشم‌هایم را، زبانم را عوض يك اسب می‌دهم!

يك صدا: يك اسب این جا هست!

مادر به داماد:

یاالله! برو دنبالشان!

داماد با دو پسر دیگر خارج می‌شوند.

نه! دنبالشان نرو! این آدم خوب می‌توانند آدم بکشند،

زود می‌توانند آدم؟ بکشند...

اما... چرا! تاخت کن! من هم ازپیت می‌آیم.

پدر آن نمی‌تواند دختر من باشد... نکند خودش را تو آب‌انبار

انداخته؟

مادر دخترهای پا کدامن خودشان را غرق می‌کنند... دختر-

های پا کدامن و شریف؛ نه این!

اما او دیگر زن پسر من است!

دو دسته بشویم:

همه مهمان‌ها به طرف توهجوم می‌آورند:

خانواده من و خانواده تو؟

همه‌تان بروید بیرون! خاک کفش‌هان را هوا کنیم!

برویم به کومک پسر م!

مهمان‌ها دو دسته می‌شوند:

پسر م برای خودش کس و کاری دارد: قوم و خویش‌های

لب دریاش، واقوامی که همین‌جا هستند...

یاالله! برویم بیرون! روی همهٔ راه‌ها؟

ساعت خون رسیده :

یاالله! دو دسته بشوید! تو با کس و کار خودت و من هم با

کس و کار خودم یاالله! یاالله!

پرده

پرده سوم

مجلس یکم

جنگل. شب است. تنه مرطوب و عظیم درختان .
محیطی دلواپس و نگران.
صدای دوویلن به گوش می آید.
هیزم شکن ها وارد می شوند.

هیزم شکن اول گیرشان آورده اند؟

هیزم شکن دوم نه. اما همه جایی شان می گردند.

هیزم شکن سوم به چنگ شان می آورند.

هیزم شکن دوم هیس!

هیزم شکن سوم چیست؟

هیزم شکن دوم آدم خیال می کند در آن واحد صدای پای آنها را از همه
راه های شنود.

هیزم شکن اول مهتاب که در بیاید، می بینندشان.

هیزم شکن دوم حقش است کاری به کارشان نداشته باشند.

هیزم شکن اول دنیا بزرگ است. همه می توانند تویش زندگی کنند.

هیزم شکن سوم اما اینها را خواهند کشت .

هیزم شکن دوم وقتی همدیگر را این قدر دوست دارند باید هم باهم فرار
می کردند .

هیزم شکن اول تا وقتی می توانستند، دندان رو جگر گذاشتند. اما آخر -
سر، خون، آنها را با خودش برد.

هیزم شکن سوم خون!

هیزم شکن اول باید از راه خون رفت.

هیزم شکن دوم اما خونی را که ریخت، خاک می مکد.

هیزم شکن اول چه می گوئی! آدم تا آخرین قطره خونش را بدهد و
بمیرد، بهتر از آن است که زنده بماند و خونش بگردد.

هیزم شکن سوم ساکت!

هیزم شکن اول چیست؟ چیزی می شنوی؟

هیزم شکن سوم صدای زنجیره ها و وزغ ها رامی شنوم.

صدای شب رامی شنوم که کمین کرده.

هیزم شکن اول صدای پای اسب که نمی آید!

هیزم شکن سوم نه.

هیزم شکن اول تا این ساعت دیگر باید یاروبه کام دلش رسیده باشد.

هیزم شکن دوم تن دختره مال پسره بود، تن پسره مال دختره.

هیزم شکن سوم دارند پی شان می گردند و، آخر هم می کشندشان.

هیزم شکن اول تا آن موقع، دیگر آنها خون شان را باهم قاتی کرده اند

ومثل دوتا دبه خالی شده اند، مثل دوتا رودخانه خشک!

هیزم شکن دوم ابر خیلی پائین است، ممکن است امشب ماه در نیاید.

هیزم شکن سوم چه مهتاب و چه غیر مهتاب، داماده پیداشان می کند.

خودم دیدم که دنبالشان ازخانه در آمد : ازخشم به يك
ستاره سوزان می مانست. صورتش رنگ خاكستر شده بود
و نشان سر نوشت طبقه اش را داشت .

هیزم شكن اول طبقه آدم هائی كه توى كوچه مى میرند .
هیزم شكن دوم درست است !

هیزم شكن سوم فكر مى كنى بتواند حلقه آنها را بشكند و در بروند ؟
هیزم شكن دوم مشكل !

دور تادورشان را تاده فرسخى با تفنگ ها و كارد ها
بسته اند .

هیزم شكن سوم پسره اسب به درد بخورى دارد ؟

هیزم شكن دوم آره . اما يك زن هم تر كش نشسته .
هیزم شكن اول خوب . رسیدیم .

هیزم شكن دوم درخت چهل شاخه . . . خيلى زود مى توانيم بيندازيمش .
هیزم شكن سوم مهتاب دارد درمى آيد . بجنبيم .
از سمت چپ نوري ظاهر مى شود .

هیزم شكن اول

آه ای ماه كه مى آئى ، مى تابى
از فراز شاخه ها و برنگ ها ، گل ها ، جگن ها ،

هیزم شكن دوم

ماه خون ياسمن ها !

هیزم شكن اول

ماه تنها مانده روى برنگ هاى سبز !
ماه بى كس !

هیزم شکن دوم

پولك تابندهٔ پیشانی داماد
پولك تابندهٔ پیشانی سرد عروس !

هیزم شکن سوم

... ای ماه !
ای نگاه سرد شیطانی !
برای خاطر عشاق
سایه ها را زیر شاخ و برگ های سبز پنهان کن !

هیزم شکن اول

ماه تنها ماندهٔ غمگین !
سایهٔ تاریک شاخ و برگ جنگل را
رازگاه عاشقان کن !

هیزم شکن ها خارج می شوند .
در نوری که سمت چپ سن را روشن کرده است ،
ماه ظاهر می شود : ماه ، هیزم شکن جوانی
است با چهرهٔ سفید .
سن ، روشنی آبی تندی پیدا می کند .

ماه

من همان قویم
قوس نغزانی به روی آب ،
من همان آذین خاموشم
در عبادتگاه ها
بر گوشهٔ محراب ،
در میان شاخساران به هم پیچیده
من

و هم سحر گاهی دروغینم .
هان ! چه کس را هست یارای گریز از من ؟
کیست آنکومی فشانند در تمشک انبوهی پر تیغ دره اشک
بر دامن ؟
کیست آنکو می کند خود را

در نقابی بیهده از دید من پنهان ؟ — :

من به چشمی شیشه‌گون

هرچیز را

پنهان به هر جاهت

می بینم !

دشمن من — چون عقابی در کمین فرصت موعود —

شب همه شب

در هوای تیره

می گردد پی مقصود

تابه درد خونچکان زخمی بدل گردد .

باز کنید !

باز کنید !

جانم از سرمای سخت افسرد ، زیرامن

می کشم تن بر سر دیوار ، بر آئینه ، بر آهن .

سینه های گرم انسان را به روی من

بگشائید !

سینه های گرم خونالود

سینه های خونچکان سرخ را

تامن

در درونش غوطه ور گردم !

می کشاند

برف

بردوشم .

می کشاند

موج های آبگیر ژرف

حلقه های نقره در گوشم . —

جان من افسرده از افسون جان افسای سرماها

و کنون

خاکستر من

(طفل نامشروع و کین جوی فلزی سرد و خواب آلود)

درستیخ کوهساران و درون دره های تنگ
می جوید

آتشی

تا که ش بسوزاند
بر بلند شعله های خویش ...

امشب اما

من

گونه هایم را
غازه خواهم کرد با سرخاب خونی گرم ! —

تا توانند از من ایمن شد

نه پناهی هست پیدا

نه به سایه. گوشه ئی پنهان !

تا سرما بختی آسایم

سینه ئی مجروح و خون آلوده می خواهم،

سینه انسان !

از برای خویش قلبی گرم و محنت سوده می خواهم ،

قلبی آتشبار

تا بجنبد بر سریر سینه من . —

آه ! بگذارید به درون آیم،

بگذارید !

بگذارید !

به سایه ها و شاخ و برگ درختان جنگل :

سایه ها را دیگر اینجا اعتباری نیست

سایه ها را دیگر اینجا کاری نیست :

نیزه های پرتومن

مشعلی از نور و غوغائی گران از آشکاری می کند پرتاب

در خموش ساکن جنگل ،

تا من و این تیغزارانی که شب گهواره می جنبانندش آرام

گونه هارنگین کنیم از سرخی خونی که با خمیازه های

مرگ می لرزد .

هان !

کیست خود را می کند پنهان ؟

نه !

پناهی نیست !

مرگشان آماده است از پیش :

من ، تبی الماسگون را

چون چراغی

بر سر حیوان شان

بر می افروزم !

ماه میان درخت ها پنهان می شود و جنگل در

ظلمت فرو می رود .

عجوزه‌ئی ژنده پوش باشنای به رنگ سبز تیره

وارد می شود . پاهایش برهنه است و از میان

چین های شنلش به زحمت می توان قیافه اش را

تشخیص داد .

ماه پیداش نیست و آنها دارند می رسند .

دیگر از اینجا دورترک نمی روند . همه‌ه جنگل و

سرو صدای رودخانه فریادشان را خفه می کند .

همین جاست که باید بمیرند ،

همین جا و به همین زودی !

آخ ! خسته ام ...

دیگر باید تابوت ها را آماده کنند ... تو زمین ، تو دل خاک ،

کفن ، چشم به راه جنازه های سنگینی است با گردن های

غرق خون !

حتی يك پرنده هم نباید از خواب بیدار شود !

باد باید شیون ها و ناله هارا تودامنش جمع کند بیردمیان
شاخ وبرگك های تاریك ، توخاك نرم چالشان کند !

امان از این ماه ! امان از این ماه !
سخت بی صبرانه :

آخ ... این ماه ! این ماه !

ماه به صحنه بازمی گردد .

نوار آبی شدید دوباره همه جاراروشن می کند.

دارند نزدیک می شوند : يك دسته شان از طرف بیدستان ماه

می آیند يك دسته شان از راه رودخانه ...

می خواهم بروم شنزادلب رودخانه را روشن کنم .

دیگر چه می خواهی ؟

هیچی . گدا

هواسخت می شود مثل فولاد ، و دو دمه . ماه

توبه جلیقه ها بتاب ! تودگمه هاراپس بزن ! گدا

کاردها راه خودشان را پیدا می کنند !

اما مردن شان باید کنند باشد . تاخون ، آرام آرام میان ماه

ده تا انگشت من جای بشود .

نگاه کن ! خاکستر دره های من بیدار شده و از کیف این

آبیاری می لرزد !

ازروخانه آن ورتر نمی روند ! گدا

ساکت !

ماه اینهاشان ...

ماه می رود و بارفتن اوصحنه تاریک می شود.

عجله کن! خیلی روشن... می شنوی؟

راه فرارندارند!

داماد و پسر اولی وارد می شوند

گدامی نشیند و صورت خود را زیر لباسش پنهان می کند .

داماد از این ور!

پسر اولی پیداشان نمی کنی .

داماد باحرارت :

چرا ، پیداشان می کنم!

پسر اولی به نظر من ازیک راه دیگر رفته اند .

داماد نه همین حالا صدای پای اسب شنیدم .

پسر اولی آن باید اسب دیگری بوده باشد .

داماد گوش کن! يك اسب بیشتر تو دنیا نیست : آن هم آن اسب است . فهمیدی ؟ -

اگر می خواهی همراه من بیائی ، بیاوساکت باش!

پسر اولی منظورم این بود که ...

داماد ساکت باش ... یقین دارم که اینجا گیرشان می آورم .

این بازو را می بینی؟ این بازو ، بازوی من نیست : این ، بازوی برادرم، بازوی پدرم، بازوی همه مرده های خانواده

من است ... این بازو آن قدر پر زور است که اگر اراده کند
می تواند این درخت را باریشه اش از زمین بکشد بیرون.
یا الله! راه بیفتیم ، چون که انگار دندان های همه ایل
و تبار من تو جگرم فرو می رود و نفسم را می برد .
گدا ناله کنان :

آیی یی !

شنیدی ؟

از آن وربر و يك نگاهى بکن .

يك شكار درست و حسابی .

يك شكار ... آن هم خوشگل ترينش !

پسراولى می رود .

داماد شتابان به طرف چپ می رود و به روی

گدا می افتد .

آیی یی !

چته ؟

سردم است .

کجا می روی ؟

همچنان نالان ، باناله گدایان :

دور دورها ...

از کجا می آئی ؟

از آن ور ... از خیلی دورها ...

- داماد
گدا
يك مرد وزن اسب سوار به حال فرار ندیدی؟
از توی شنلش درمی آید :
- صبر کن ...
کنجکاوانه نگاهش می کند :
- چه جوانك خوشگل .
بلند می شود :
- تازه خوابیده ات ، از حالایت هم خوشگل تر می شود ...
حرف بزن ، جواب بده : آنها را دیده ای یا نه ؟
- صبر کن ...
چه شانه های پت و پهنی . طاقباز روزمین ولوشدن را از
ایستادن روی این ساقه های باریك پاهایت بیشتر دوست
نداری؟
- داماد
تکانش می دهد :
- ازت پرسیدم آنها را دیده ای یا نه ؟ از اینجانگذشتند ؟
با حرارت :
- گدا
نه . اما دارند از تیه می روند پائین ... صدایشان رانمی شنوی؟
نه .
- داماد
راه را بلد نیستی ؟
- داماد
هر جور که باشد می روم .
- گدا
دنبال من بیا . من همه اینجارا مثل کف دستم می شناسم .
- داماد
یصبرانه :
- یا الله برویم .

از کدام ور ؟

اندوهنا کانه :

۱۳۳

از این ور ...

به شتاب راه می افتند .

از دورا دور صدای ویلن به گوش می رسد.

هیزم شکن ها دوباره پیدایشان می شود . آنها

تبر بردوش ، به آرامی از میان تنه های عظیم

درختان می گذرند .

آی مرغی که می آئی آرام

از دل تیغ و تلوی جنگل!

کاش هرگز نبریدی چاقو شاهرگی را !

کاش هرگز نشدی جاری خونی بر خاک!

آی مرغی که می آئی و ره آوردت، غمناک

برگ، خشکیده پائیزیست!

دست کم کاش که گل هایت را

بر سر تازه عروسان تکنی پرپر !

آی مرغی که می آئی از دور!

گوشه کوچک سبزی را تنها

به دو محبوبت پریشان بگذار!

آی

مرغ بدچشم حسود!

گوشه خلوتی از پهنه عالم را

ساعتی چشم بیوش

و بدیشان بگذار !

هیزم شکن ها گفت و گو کنان خارج می شوند.

لئوناردو و عروس پیدایشان می شود.

لئوناردو ساکت شو .

عروس حالا دیگر من خودم تنها می روم .

برو . دلم می خواهد تو بر گردی .

- گفتم حرف نزن!
 بادنندانهایت، بادستههایت، هرطور که بتوانی این زنجیر را
 از گردن نجیب دخترانه من بکن...
 بگذار کنج خانه خاکی خودم بیفتم و زانو به بغل
 بگیرم!..
 اگر نمی خواهی مرا مثل يك افعی كوچك بكشی، تفنگ
 را بده به خودم.
 آییی!... چه آتشی تو سرم شعله می کشد!
 انگار دهنم پر از خرده شیشه است که تو زبانم فرو
 می رود!
- لئوناردو
 کارس نوشت بود. ساکت شو!
 بدجوردن بالمان هستند.
 ترا همراه می برم!
- عروس
 پس، به زور ...
- لئوناردو
 به زور؟ کی اول از پله ها آمد پائین؟
- عروس
 من اول پائین آمدم.
- لئوناردو
 دهنه تو را کی به سر اسب زد؟
- عروس
 من . راست است.
- لئوناردو
 کدام دست هائی در مهمیزها را به پاهای من بستند؟
- عروس
 همین دست هائی که مال توئند، امامی خواستند شاخه های

آبی رنگ‌های ترا بشکنند...

همین دست‌هایی که مال توئند. امامی خواستند زمزمه
رنگ‌هایت را خفه کنند!

تورا دوست دارم، تورا دوست دارم!

ازمن کنار بکش! اگر می‌توانستم تورا بکشم، تو پارچه‌ئی
کفنت می‌کردم که دورش را بنفشه دوزی کرده باشم...
چه آتشی تو کله‌ام شعله می‌زند،

آیی... چه آتشی!

انگار دهنم پراز خرده شیشه است که تو زبانم فرو

نئوناردو

می‌رود!

برای اینکه فراموش کنم: دیواری از سنگ میان‌خانه
خودم و تو کشیدم.

راست می‌گویم. یادت می‌آید؟

وقتی دیدمت، شن به چشم‌های خودم پاشیدم.

اما سوار اسب شدم و اسب، مرا به طرف تو آورد.

خون من از این سنجاق‌های نقره سیاه شد.

وتوی خواب، از گوشت تنم علف هرز در آمد!

این‌ها تقصیر من نیست. این‌ها همه‌اش تقصیر زمین است،

تقصیر عطری است که از پستان‌های تو، از موهای تو بلند

می شود.

عروس

آی ! مادیاوانه ایم !

من از تو هیچی نمی خوام : نه از بسترت، نه از نانت، اما دقیقه‌ئی از عمرم طی نشده که با همه وجودم کنار تو را نخواسته باشم.

به من می گوئی «برو!» .

ومن مثل پرکاهی تو هوا به دنبالت می آیم ! با این نیمانج
بهار نارنجی که هنوز روی سرم است ، آن مرد سخت و همه کس و کارش را درست وسط عروسی ول کردم.

نمی خواهم کیفرش گریبان ترا بگیرد ...

مرا بگذار و خودت را نجات بده !

تو کسی را نداری که بتوانی ازخودت دفاع کنی !

پرنده‌های صبح، دیگر دارند خودشان را به درخت‌ها می کوبند ...

اثوناردو

شب دارد روتیزی سنگ‌ها جان می دهد ...

برویم به يك گوشه تاريك، تا عشق همیشه من بشوی ...

مردم با همه زهرشان به من چه می توانند بکنند؟

با حرارت به آغوشش می کشد

برای اینکه رؤیاهایت را به حقیقت تبدیل کنم برهنه

عروس

زیر پاهات می خوابم و به درخت‌ها نگاه می کنم

اندوهناك :

مثل همین سگ بینوائی که هستم ...
برای اینکه، نگاهت می کنم و زیباییت آتش به جانم
می زند !

لئوناردو روشنی ، روشنی را به آغوش می کشد !
برای سوزاندن دو تابوریای به هم پیچیده يك شعله كوچك
بس است . - بیا !
اورا با خود می کشد :

عروس کجا می بریم ؟
لئوناردو جائی که دشمن های ما نمی توانند بیایند! ...
عروس يك گوشه ئی که بتوانم نگاهت کنم !
با نیش و کنایه :

من ننگ همه زن های نجیبم .
از سريك بازار به سريك بازار ديگرم بکش ...
ملافه های زفافم را

مثل پرچم توهر بادی تکان بده!
لئوناردو من هم دلم می خواهد از تو دور بشوم
چیزی که اقتضای شرافت است .
اما هر جا که می روی بی اراده به دنبال می آیم .
درست مثل تو!

تو هم يك قدم بردار ... سعی کن ... بگذار میخ های مهتاب ،

فن من وپهلوهای تورا به هم پرچ کنند.

تمام این صحنه ، سخت وتند وشهوانی است .

عروس می شنوی؟

لئوناردو دارند می آیند.

عروس خودت را نجات بده ! حق همین است که من اینجا بمیرم،

پاهایم در آب و سرم میان خاشاک وخار .

برک ها به حالم گریه خواهند کرد،

به حال این قحبه با کره ؟

لئوناردو ساکت باش، دارند می آیند بالا.

عروس برو!

لئوناردو ساکت شو که صدایمان را نشنوند.

برویم ... بیفت جلو.

عروس تردید می کند :

نه ... هر دو با هم !

لئوناردو درآغوشش می گیرد :

هر طور دلت بخواهد !

من فقط وقتی می میرم که از هم جدا مان کنند!

عروس من هم ... من هم ...

تنگ درآغوش یکدیگر ، خارج می شوند.

ماه به آهستگی بسیار طلوع می کند وسن با

روشنائی آبی شدیدی روشن می شود.

صدای دو ویولون به گوش می‌رسد.
ناگهان، دوفریاد طولانی جگرخراش ... و
موزیک یکهو قطع می‌شود .
با فریاد دوم گدا، پشت به صحنه ظاهر می‌شود.
شتلش را باز می‌کند و مثل پرنده‌ئی با بال‌های
عظیم گسترده ، وسط صحنه بی حرکت باقی
می‌ماند .

روشنائی مهتابی ، روی او متوقف می‌شود.
پرده ، درسکوت مطلق می‌افتد.

پرده

مجلس دوم

اتاق سفیدی با تاق‌های گنبدی کوچک و دیوارهای
ضخیم و سخت.
طرف راست و چپ ، پله‌های سفید.
در عمق صحنه ، تاق بزرگ نیمدایره و دیوار
سفید .

زمین نیز سفیدی درخشانی دارد.
این اتاق ، خیلی ساده ، شکوه يك كليسا را
داراست : نه يك رنگ خاكستری ، و نه يك
سایه . حتی چیزهایی که از لحاظ پرسپکتیو
ضروری باشد نیز در آن دیده نمی‌شود.
دو دختر که لباس آبی تیره در بردارند رشته‌های
نخ پشمین قرمز رنگی را کلاف می‌کنند.

نسیم! نسیم خندان!
گرك‌های پشم‌چی میخوان؟

پیرهن یاسمن باف
تودست، بلور شفاف .
مردۀ تازه زاده
سرشو زمین نهاده،
خسته و زار و گریون
زائیدۀ روز پنهن... .

دختر اولی

دختر دومی

گل و شاخ ربرگ انجیر
دسته کن و به دس گیر
پاهاتو بذارتو زنجیر.

دختر کوچک همچنان که آوازمی خواند؛

شما رفته بودید عروسی؟

دختر اولی نه .

دختر کوچک من هم نرفته بودم .

ساقا رز

چه خبر شده؟

زیتون سوز

چه خبر شده؟

هنوز هیچکی از آنجا برنگشته ... شما نرفته بودید

عروسی؟

دختر دومی يك بار بهات گفتیم نه.

دختر کوچک در حال خروج :

من هم نرفته بودم .

ای نسیم ناز دردونه !

کرك پشم آواز می خونه،

آدم از پیش چه می دونه؟ :-

هزارون زخم سر بسته :

سییده خواب و شب غصه...

از میان درگام

به هم خوردن کلافای بزرگ پشم و،

کوهای کبود نیل
ازهم ریخت ،
ازهم ریخت بی آواز
بی آواز وقال و قیل ...

ساعت‌های دلهره..
فقط نون نیست اون چیزی
که تیغ و کارد می‌بره .
خارج می‌شود

دختردومی

نسیم! نسیم! دیگه
گرکای پشم چی می‌گه ؟

دختر اولی

شوهره، لال و بی حرف.
عاشقه، سرخ شنگرف .
رو خاک سرد ، اون دور ،
افتاده هر دو یکجور...
از کاردست می‌کشند و به کلاف پشم خیره می‌شوند.

میان درگاه ظاهر می‌شود :

دختر کوچک

نسیم خدا خوابش برد ،
نخ منو باخودش برد ،
نه یکی نالید،
نه یکی جنبید،
پارچه سرخ پرلك
افتاده مرده ، تك تك.

می‌رود بیرون :

زن و مادرزن لئوناردو وارد می‌شوند.
دلواپسی از همه حرکات‌شان پیدا است.

دختر اولی دارند می‌رسند ؟

مادر زن

ترشرو :

ما نمی دانیم .

دختردومی

از عروسی چه خبر؟

دختراولی

د، تعریف کن يك خرده...

مادر زن

خشك :

هیچی .

زن

می خواهم بر گردم بینم به کجا کشیده .

مادر زن

اندوهگین:

تو باید به خانهات بروی .

شجاع و تنها به خانهات بروی ،

آنجا پیر بشوی و آنجا گریه کنی،

اگرم پشت در بسته.

او دیگر هیچ وقت بر نمی گردد ، نه مرده نه زنده .

پنجره ها را میخ می کنیم.

و باران ها می آیند، شب ها می آیند، رو علف تلخ.

زن

چه اتفاقی ممکن است افتاده باشد؟

مادر زن

مهم نیست.

تورسیاهی رو صورتت بینداز .

دیگر بچه هایت فقط مال خودت تنه است.

تورختن خوابت، روبالشی که همیشه اوسر ش را می گذاشت،

باخا كستر يك صليب بكش!

خارج می شوند .

در دم :

گدا

کوچولوهای ناز! يك تکه نان!

دختر كوچك برو پی کارت!

دخترها یکجا جمع می شوند .

چرا ؟

گدا

دختر كوچك برای اینکه تو زار می زنی .

از اینجا برو!

دختر اولی کوچولو!

می توانستم چشم‌هایت را بنخواهم‌ها...

گدا

من يك عالم پر نده دارم که هر جامی روم دنبال می آیند.

یکی شان را می خواهی؟

دختر كوچك من می خواهم بروم!

به گدا :

دختر دوم

با این سر به سر نگذار!

دختر اولی ببینم ... تو از راه رودخانه آمدی؟

آره ، از همان جا آمده‌ام .

گدا

باخجالت:

دختر اولی

می شود يك چیزی ازت پیرسم ؟

آنها را دیده‌ام ... همین حالا سرو کله‌شان پیدامی شود.

گدا

بالاخره آرام شد .

سیل وسط تخته سنگ‌ها
دو تا مرد زیر دست و پای اسب
مرده‌ها تو این شب قشنگ!
با حظ و جذبه :

مرده‌ها ، آره ، مرده‌ها !

دختر اولی بس کن ، عجوزه ! بس کن !
گدا چشم‌هایشان گل‌های پرپر شده است ،
دندان‌هایشان دو تا مشت برف یخ زده .
هر دو شان مرده اند .

پیرهن عروس ، آن کیس‌های خوشگلش ، پر از لکه
خون شده .

دو تا شنل انداخته اند روشان و دارند می‌آورندشان .

روی شانه پر زورترین جوان‌ها .

تمام شد و رفت ! این عدالت است !

روی گل‌طلا ، شن پاشیده شده ...

می رود :

دخترها سرشان را به زیر می‌اندازند و با حرکات

موزون به طرف بیرون راه می‌افتند و خارج

می‌شوند .

دختر اولی شن کثیف ...

دختر دومی گل‌طلا ...

دختر كوچك عروس و داماد روی گل طلا. را دارند از راه رودخانه
می آورند...

قیافه سوخته این یکی...

قیافه سوخته آن یکی...

روی گل طلا کدام بلبل شبگرد می پرد و گریه می کند؟

خارج می شوند

صحنه خالی می ماند.

مادر همراه یکی از زنان همسایه داخل می شود.

زن همسایه می گرید.

مادر بس کن!

زن همسایه نمی توانم.

مادر گفتم بس کن!

از دم در :

اینجا کسی نیست؟

دستش را به طرف پیشانی می برد:

پسرم باید به ام جواب می داد . اما پسرم ، دیگر چیزی جز

يك بغل گل خشکیده نیست...

دیگر حالا پسرم يك صدای تار يك است ، پشت کوه ها .

باخشم به زن همسایه :

بس می کنی بالاخره توی این خانه اشک نمی خواهم ...

اشک های شما فقط از چشم هاتان می آید، اما اشک های من،

تنها که شدم، از ساقه پاهایم بالا می کشند...

سوزان تر از خون از ریشه‌های وجودم می‌جوشند...

زن همسایه بیاخانه من. اینجا نمان.

مادر من فقط اینجا می‌خواهم بمانم... خیلی آرام...

همه‌شان مرده‌اند. از این بی‌بعد، دیگر نصف شب‌ها راحت
می‌خوابم، بدون اینکه دیگر از کارد و تفنگ و تپانچه
وحشتی داشته باشم!

مادرهای دیگر، چشم‌به‌راه پسر هاشان، زیر شلاق‌ضربه‌های
باران از پنجره خم می‌شوند. اما من دیگر نه...
من از خواب خودم يك کبوتر عاجی خنک می‌سازم که
گل‌های سفید یخ زده را به گورستان ببرد...
گورستان؟ نه: رختخواب خاکی که آن‌ها را حفظ
می‌کند و تو آسمان تاب‌شان می‌دهد.

يك زن همسایه دیگر، با لباس سیاه می‌آید تو:
به طرف راست می‌رود و زانو می‌زند.
به همسایه:

دست‌هایت را عقب بکش از رو صورتت! ... روزهای
وحشتناکی توی راه است.

من دیگر هیچکس را نمی‌خواهم بینم.

من و خاك، من و اشك‌هایم، با این چهار تادیوار...
آی‌آی‌آی!...

یخ زده می‌نشیند:

زن همسایه به خودت رحم کن!

مادر

موهایش را به عقب سر می افکند :

من باید آرام باشم . دیگر همسایه ها دارند می آیند :
نمی خواهم آخر عاقبت مرا ببینند...

بیچاره من ! به این نداری ! زنی که دیگر حتی يك بچه
هم ندارد به لب های خودش نزدیک کند.

عروس پیدایش می شود . دیگر نيمتاج بهار
نارنج روی موهایش نیست بلکه شال سیاهی به
سر خود افکنده است.

عروس را بجا می آورد.

زن همسایه

خشمناك :

تو کجا می آیی ؟

می آیم اینجا .

عروس

به همسایه :

مادر

کیه این ؟

زن همسایه نمی شناسیش ؟

برای همین است که می پرسم کیست: و گرنه بادندان هام

مادر

خونش را می ریختم .

افعی !

باوضع عصبی به موی عروس حمله می برد اما

برخودش مسلط می شود.

به زن همسایه :

می بینی؟ اوهم آمده اینجا گریه می کند، و من آرامم .

چنگ نمی اندازم چشم هایش را از حدقه بکشم بیرون .
سردر نمی آورم : یعنی پسر م را دوست نداشتیم؟ اما آخر
شرفش ، شرفش کجاست ؟

عروس را می زند ، وعروس بزمین می افتد :
می کوشد آنها را از یکدیگر دور کند :

زن همسایه

خداوندا !

به همسایه :

عروس

بگذار هر چه می خواهد بکند. من برای این آمده ام اینجا،
که مرا بکشد تا مرا هم با آنها ببرند.
به مادر :

اما نه بادست هایت : بایک دستغاله بایک داس . وسخت:
بطوری که آهن روی استخوانهایم بشکند ...
به همسایه :

جلوش را نگیر تا بداند که من شرف دارم، منتها شاید
دیوانه باشم ، اما مرا یک روز به خاک می سپرند بی اینکه
یک مرد توی سفیدی میان پستان هایم سایه خودش را
دیده باشد...

بس کن! چه دردی از من دوا می کند؟

مادر

من با آن یکی رفتم! .. آره ، رفتم !

عروس

بانگرانی و دلواپسی:

توهم همین طور، توهم اگر جای من بودی جز این نمی-
کردی ! من سوخته بودم : از تو و بیرون ، از زخم پوشیده

شده بودم .

پسر تو، يك چكه آب بود كه من ازش چند تا بچه مي خواستم
ويك نكه زمين و، سلامت. اما آن يكي، مثل يك رودخانه تار
پنهان زير برگ و خاشاك بود كه فقط زمزمه تاريك نيزاها
و نغمه زمزمه وارش را به طرف من مي فرستاد.

من با پسر تو كه خنك، مثل يك بچه كوچولوي آب بود،
مي دويدم ... و آن يكي، صدها صدها، پرنده هائي به طرف
من پرواز مي داد كه از رفتن باز مي داشت و زخم هاي
سوزان تن اين زن بخت برگشته شكسته را كه آتش
نوازشش کرده بود، با ورقه هاي نازك يخش خنك مي كرد.

من نمي خواستم ، درست گوش بده ، من نمي خواستم ...
پسر تو بخت و بالين من بود، من او را فریب ندادم ، اما
بازوهای آن يكي مثل خيزايي كه از ته دريا بلند شده
باشد مرا اكشيد و با خودش برد.

براي من مثل آفتاب روشن بود كه بالاخره يك روز مي آيد
و مرا با خودش مي برد ، حتى اگر آن روز ديگر من به
صورت پير زن عجوزه ئي درآمده باشم و زاد و رود پسر
چارچنگولي بينگ گيسم چسبيده باشد!

يك زن ديگر از همسايه ها داخل مي شود.

پس گناه از او نيست!

مادر

گناه من هم که نیست!

بانشینند :

پس گناه کیست؟

هرزه گردا تو بد کاره‌ئی هستی که نیمتاج بهار نارنج يك تازه
عروس را از سرش به خاک می اندازی تا شاید يك گوشه
از رختخواب نیمگرم زفاف او نصیبت بشود!

عروس

بس کن! بس کن! انتقامت را بکش : جلوت ایستاده‌ام!
گردنم دم دست تست و کندنش از اینکسه يك داودی از
توی باغچه‌ات بکنی راحت تراست؛ اما به من ناسزا نکو!
من از يك دختر بیچه تازه زاده‌م پاك ترم . شجاعتش را هم
دارم که این را بهات ثابت کنم:

آتش را روشن می کنیم و دست‌ها مان را رویش می گذاریم:
تواز جانب پسرت، من هم از طرف تن خودم. خواهی دید
که مجبور می شوی زودتر از من دستت را پس بکشی.
ورود زن دیگری از همسایگان .

مادر

نجابت توبه چه درد من می خورد؟

مردن تو چه سودی به حال من دارد؟

اصلا چه چیزی ممکن است دردی از من دوا کند؟
مقدس باد گندم‌ها! که خواب ابدی پسرهایم را حفظ می کنند
مقدس باد باران! که صورت مرده‌ها را می شوید.

مقدس باد نام خدا ! که مارا الی الابد در آرامش ، کنار
دیگران می خواباند...

ورود يك زن همسایه دیگر:

عروس بگذار من هم باتو نوحه بخوانم .

مادر بخوان . اما دم در .

دختر كوچك وارد می شود

عروس تو در گاه می ایستد .

مادر در وسط صحنه است .

وارد می شود و به طرف چپ صحنه می رود .

زن ثوناردو

سوار خوشگلی بودی

حالا يك كپه برفه هيكل بهتر زعاج تو!

به هر بازار و هر جنگل، به آغوش ز نامی تاختی

حالا خزهی شبهاست تاج تو!

تثآئر «لور كا» را بايد دنباله چيزي هايي به حساب آورد كه در كتاب هاي شعر او روايت شده است : پردهاي متحرك وسيع اگر انديسان عكس هاي رنگين كه در جواني با «سالوادوردالي» برداشته بود.

اينها نقاشي هايي بود كه طرح هايي از آنها را در پاره يي از حكايات گفت و گوئي خويش و در رمانس هاي تاريخيش آورده بود ، و در آن ها همه نهاد شاعرانه اش با احساس فوق العاده شديد الزامات صحنه در هم مي آميخت آثار نمايشي «لور كا» درام هايي سحت واقع بينانه است كه در تمامي شان ، همه آن چه ارزش شعري لور كا بر آورد مي كند ملحوظ شده است .

